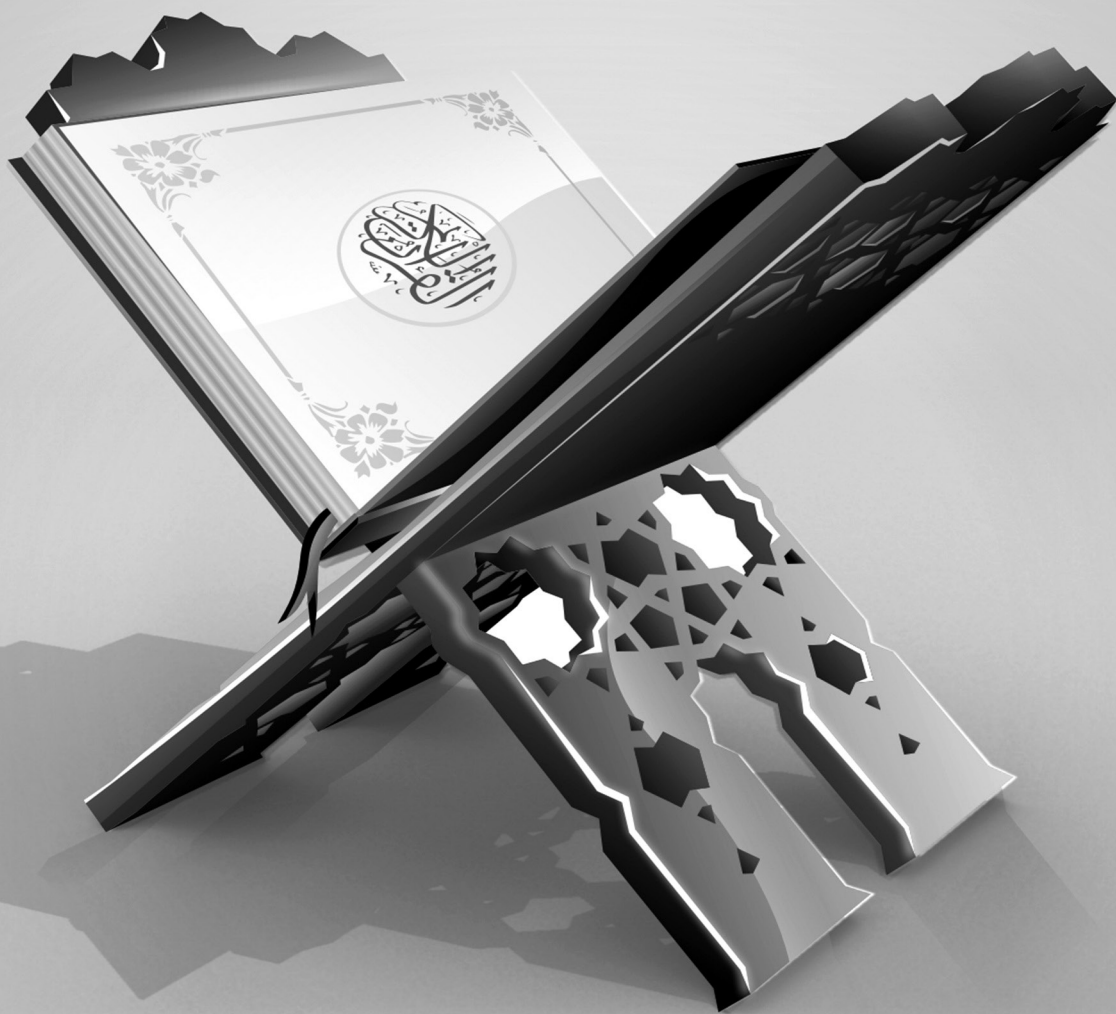


# تفسیر سوره یس

برگرفته از تفسیر نمونه



سومین دوره مسابقات قرآنی السّابقون - زمستان ۱۳۹۳



مرکز آموزش و تدریس قرآن کریم آستان مقدّس حضرت عبدالعظیم  
علیه السلام

QURAN.ABDOLAZIM.COM

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه یس  
از تفسیر نمونه

- سوره یس این سوره در مکه نازل شده و ۸۳ آیه دارد  
محتوای سوره «یس»

چنان که می دانیم این سوره در «مکه» نازل شده است، بنا بر این محتوای آن از نظر کلی همان محتوای عمومی سوره های مکی است که از توحید و معاد و وحی و قرآن و انذار و بشارت سخن می گوید، در این سوره چهار بخش عمده مخصوصا دیده می شود:

۱- نخست سخن از رسالت پیامبر اسلام ص و قرآن مجید و هدف از نزول این کتاب بزرگ آسمانی و گروندگان به آن است و تا آیه یازده آن را ادامه می دهد.

۲- بخش دیگری از این سوره از رسالت سه نفر از پیامبران الهی، و چگونگی دعوت آنها به سوی توحید و مبارزه پی گیر و طاقت فرسای آنها با شرک سخن می گوید که در حقیقت یک نوع تسلی و دلداری به پیامبر ص و ارائه طریق در انجام رسالت بزرگ او است.

۳- بخشی از این سوره که از آیه ۳۳ شروع می شود و تا آیه ۴۴ ادامه دارد مملو از نکات جالب توحیدی، و بیان گویا از آیات و نشانه های عظمت پروردگار در عالم هستی است، در قسمتهای اخیر سوره نیز مجددا به همین بحث توحیدی و آیات الهی باز می گردد.

۴- بخش مهم دیگری از این سوره در مسائل مربوط به «معاد» و دلائل گوناگون آن و چگونگی حشر و نشر، و سؤال و جواب در روز قیامت، و پایان جهان، و بهشت و دوزخ سخن می گوید، که در این قسمت نکته های بسیار مهم و دقیقی نهفته شده است. و در لابلای این بحثهای چهارگانه آیاتی تکان دهنده برای بیداری و هشیاری غافلان و بیخبران آمده است که اثری نیرومند در دلها و جانها دارد.

خلاصه اینکه: در این سوره انسان با صحنه های مختلفی از آفرینش و قیامت و زندگی و مرگ و انذار و بشارت روبرو می شود که مجموعه ای بیدار کننده و نسخه ای شفابخش را تشکیل می دهد.

فضیلت سوره «یس»

سوره «یس» به گواهی احادیث متعددی که در این زمینه وارد شده یکی از مهمترین سوره های قرآنی است، به گونه ای که در احادیث به عنوان «قلب قرآن» نامیده شده است.

در حدیثی از پیامبر اسلام می خوانیم:

ان لكل شيء قلبا و قلب القرآن یس:

«هر چیز قلبی دارد و قلب قرآن یس است!» (مجمع البیان - آغاز سوره یس)

در حدیثی از امام صادق ع نیز همین معنی آمده است و در ذیل آن می افزاید: فمن قرء یس فی نهاره قبل ان یمسی کان فی نهاره من المحفوظین و المرزوقین حتی یمسی، و من قرأها فی لیله قبل ان ینام و کل به الف ملک یحفظونه من کل شیطان رجیم و من کل آفة: «هر کس آن را در روز پیش از آنکه غروب شود بخواند در تمام طول روز محفوظ و پر روزی خواهد بود، و هر کس آن را در شب پیش از خفتن بخواند خداوند هزار فرشته را بر او مامور می کند که او را از هر شیطان رجیم و هر آفتی حفظ کنند...» و به دنبال آن فضائل مهم دیگری نیز بیان

می فرماید (مجمع البیان - آغاز سوره یس)

باز در حدیثی از پیامبر می خوانیم که فرمود: سوره یس تدعی فی التوراة المعمة قبل و ما المعمة؟ قال نعم صاحبها خیر الدنیا و الآخرة...

«سوره یس در تورات به عنوان «عمومیت آفرین» نامیده شده، سؤال شد از چه رو به آن عمومیت آفرین گفته می شود؟ فرمود: به خاطر اینکه کسی که همدم و همنشین این سوره باشد او را مشمول تمام خیر دنیا و آخرت می کند...» (مجمع البیان - آغاز سوره یس)

روایات دیگری نیز در این زمینه در کتب شیعه و اهل سنت آمده است که اگر بخواهیم همه آنها را نقل کنیم سخن به درازا می کشد.

به این ترتیب باید اعتراف کرد که شاید کمتر سوره ای در قرآن مجید دارای اینهمه فضیلت بوده باشد. و همانگونه که بارها گفته ایم این فضیلت برای کسانی نیست که تنها الفاظ آن را بخوانند، و مفاهیم آن را به طاق نسیان زنند، بلکه این عظمت به خاطر محتوای عظیم این سوره است. محتوایی بیدارگر ایمان بخش و مسئولیت آفرین و تقوازا که وقتی انسان در آن اندیشه کند و این اندیشه در اعمال او پرتوافکن گردد خیر دنیا و آخرت را برای او به ارمغان می آورد.

فی المثل در آیه ۶۰ این سوره سخن از پیمانی به میان می آورد که خداوند از تمام فرزندان آدم گرفته که شیطان را پرستش نکنند که شیطان دشمن آشکاری است «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ». روشن است هر گاه انسان به این پیمان الهی پایبند باشد، همانگونه که در احادیث فوق آمده، از هر شیطان رجیمی در امان خواهد بود ولی اگر این آیه را سرسری می خواند و در عمل از دوستان مخلص و یاران وفادار شیطان است، نمی تواند به این افتخار بزرگ نائل گردد، همچنین درباره فرد فرد آیات و کلمات این سوره باید این محاسبه را انجام داد.

[سوره یس (۳۶): آیات ۱ تا ۱۰]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَس (۱) وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۳) عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴)

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵) لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (۶) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۷) إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ (۸) وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (۹)

وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۰)

ترجمه:

۱- یس.

۲- سوگند به قرآن حکیم.

۳- که تو قطعاً از رسولان (خداوند) هستی.

۴- بر طریق مستقیم.

۵- این قرآنی است که از سوی خداوند عزیز و رحیم نازل شده.

۶- تا قومی را انذار کنی که پدران آنها انذار نشدند و لذا آنها غافلند.

۷- فرمان (الهی) در باره اکثر آنها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی آورند.

۸- ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد، و سرهای آنها را به بالا نگاهداشته است.

۹- و در پیش روی آنها سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمان آنها را پوشانده ایم، لذا چیزی را نمی بینند! ۱۰- برای آنها یکسان است، چه انذارشان کنی یا نکنی، ایمان نمی آورند.

تفسیر:

سر آغاز «قلب قرآن»

این سوره همانند ۲۸ سوره دیگر قرآن مجید با حروف مقطعه آغاز

می شود (یا و سین).

در باره تفسیر حروف مقطعه قرآن در آغاز سوره‌های «بقره» و «آل عمران» و «اعراف» بحثهای فراوانی داشته‌ایم.

ولی در خصوص سوره «یس» تفسیرهای دیگری نیز برای این حروف مقطعه وجود دارد: از جمله اینکه: این کلمه مرکب از «یا» (حرف ندا) و «سین» یعنی شخص پیامبر اسلام است، و به این ترتیب پیامبر ص را برای بیان مطالب بعد مخاطب می‌سازد.

در احادیث مختلفی نیز آمده است که این کلمه یکی از نامهای پیغمبر گرامی اسلام است (نور الثقلین جلد ۴ صفحه ۳۷۵). دیگر اینکه مخاطب در اینجا انسان است «سین» اشاره به او است، ولی این احتمال با آیات بعد سازگار نیست، زیرا در این آیات روی سخن تنها به پیامبر ص است. لذا در روایتی از امام صادق ع می‌خوانیم که فرمود: یس اسم رسول الله ص و الدلیل علی ذلک قوله تعالی إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلِيٌّ صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ

«یس نام رسول خداست و دلیل بر آن این است که بعد از آن می‌فرماید تو از مرسلین و بر صراط مستقیم هستی (نور الثقلین جلد ۴ صفحه ۳۷۵). به دنبال این حروف مقطعه - همانند بسیاری از سوره‌هایی که با حروف مقطعه آغاز شده - سخن از قرآن مجید به میان می‌آورد، منتها در اینجا به آن سوگند یاد کرده و می‌گوید «سوگند به قرآن حکیم» (وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ). جالب اینکه «قرآن» را به «حکیم» توصیف می‌کند، در حالی که حکمت معمولاً صفت شخص زنده و عاقل است، گویی قرآن را موجودی زنده و عاقل و رهبر و پیشوا معرفی می‌کند که می‌تواند درهای حکمت را به روی انسانها بگشاید، و به صراط مستقیمی که در آیات بعد به آن اشاره کرده راهنمایی کند.

البته خداوند نیازی به سوگند ندارد، ولی سوگندهای قرآن همواره دارای دو فایده مهم است: نخست تاکید روی مطلب، و دیگر بیان عظمت چیزی که به آن سوگند یاد می‌شود، زیرا هیچکس به موجودات کم ارزش سوگند یاد نمی‌کند. آیه بعد چیزی را که سوگند آیه قبل به خاطر آن بوده است بازگو می‌کند، می‌فرماید: «مسلم! تو از رسولان خداوند هستی» (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ). «رسالتی که توأم با حقیقت است و بودن تو بر صراط مستقیم» (عَلِيٌّ صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)

سپس می‌افزاید: این قرآنی است که از ناحیه خداوند عزیز و رحیم نازل شده» (تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ). تکیه روی «عزیز بودن» خداوند برای بیان قدرت او بر چنین کتاب بزرگ شکست‌ناپذیری است که در تمام طول اعصار و قرون به صورت یک معجزه جاویدان باقی می‌ماند، و هیچ قدرتی نمی‌تواند عظمت آن را از صفحه دلها محو کند. و تکیه روی «رحیمیت» خداوند برای بیان این حقیقت است که رحمت او ایجاب کرده که چنین نعمت بزرگی را در اختیار انسانها بگذارد.

بعضی از مفسران این دو توصیف را برای بیان دو نوع عکس العمل متفاوت می‌دانند که ممکن است مردم در برابر نزول این کتاب آسمانی و فرستادن این رسول نشان دهند: اگر به انکار و تکذیب برخیزند خداوند با عزت و قدرتش آنها را تهدید کرده، و اگر از در تسلیم و قبول در آیند خدا با رحمتش آنها را بشارت داده. بنا بر این عزت و رحمتش که یکی مظهر «انذار» و دیگری مظهر «بشارت» است با هم آمیخته و این کتاب بزرگ آسمانی را در اختیار انسانها گذارده است. در اینجا سؤالی مطرح است که مگر می‌توان حقایق یک پیامبر یا کتاب آسمانی را با سوگند و تاکید اثبات کرد؟

ولی پاسخ این سؤال در دل آیات فوق نهفته است، زیرا از یک سو قرآن را توصیف به حکیم بودن می‌کند، اشاره به اینکه حکمتش بر کسی پوشیده نیست، و خود دلیل بر حقایق خویش است. دیگر اینکه پیامبر ص را به ره سپردن بر «صراط مستقیم» توصیف کرده، یعنی محتوای دعوت او

خود بیان می‌کند که مسیر او مسیر مستقیمی است، سوابق زندگی او نیز نشان می‌دهد که او طریقی جز طریق مستقیم ندارد. و ما در بحثهای دلائل حقایق پیامبران این مطلب را اشاره کرده‌ایم که یکی از بهترین طرق برای پی بردن به حقایق آنها این است که محتوای دعوت آنان دقیقاً بررسی شود، هر گاه هماهنگ با فطرت و عقل و وجدان بود و در سطحی قرار داشت که از انسان با نیروی بشری امکان پذیر نیست، بعلاوه سوابق زندگی شخص پیامبر چنان بود که نشان می‌داد مرد امانت و صداقت است، نه دروغ و مکر و تزویر، این امور قرائن زنده‌ای می‌شود بر اینکه او فرستاده خدا است، و آیات فوق در حقیقت اشاره‌ای به هر دو مطلب است، بنا بر این سوگند و ادعای فوق هرگز بی‌دلیل نیست.

از این گذشته از نظر فن مناظره، برای نفوذ در دل‌های منکران لجاج هر قدر عبارات محکمتر و قاطعتر و توأم با تاکید بیشتر مطرح شود این افراد را بیشتر تحت تاثیر قرار می‌دهد. باز سؤال دیگری مطرح می‌شود که چرا مخاطب را در این جمله شخص پیامبر ص قرار داده است نه مشرکان، و نه عموم مردم؟ پاسخ اینکه هدف این بوده که تاکید کند تو بر حقی و بر صراط مستقیمی خواه آنها بپذیرند و خواه نپذیرند، به همین دلیل در رسالت سنگین خود کوشا باش، و از عدم قبول مخالفان کمترین سستی به خود راه مده.

آیه بعد هدف اصلی نزول قرآن را به اینگونه شرح می‌دهد: «قرآن را بر تو نازل کردیم تا قومی را انذار کنی که پدران آنها انذار نشدند و به همین دلیل آنها در غفلت فرو رفته‌اند» (لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَائَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ). مسلماً منظور از این قوم همان مشرکان عرب می‌باشد و اگر گفته شود به اعتقاد ما هیچ امتی بدون انذار کننده نبوده، و زمین هرگز از حجت خدا خالی نخواهد شد، بعلاوه در آیه ۲۴ سوره فاطر خواندیم و إِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ: هیچ امتی نبود مگر اینکه بیم دهنده‌ای در آنها وجود داشت. در پاسخ می‌گوییم منظور از آیه مورد بحث انذار کننده آشکار و پیامبر بزرگی است که آوازه او همه جا پیچید، و گرنه در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان وجود دارد، و اگر می‌بینیم دوران میان حضرت مسیح ع و قیام پیامبر اسلام ص را دوران فترت شمرده‌اند نه به این معنی است که مطلقاً حجت الهی برای آنها وجود نداشته، بلکه فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ و اولو العزم است. امیر مؤمنان علی ع در این زمینه می‌فرماید: ان الله بعث محمدا (ص) و لیس احد من العرب یقرأ کتابا و لا یدعی نبوة!؛ خداوند هنگامی محمد را مبعوث ساخت که احدی از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادعای نبوت نمی‌کرد (نهج البلاغه خطبه ۳۳ و ۱۰۴). به هر حال هدف از نزول قرآن این بود که مردم غافل را هشیار، و خواب‌زدگان را بیدار سازد، و خطراتی که آنها را احاطه کرده و گناهانی که در آن فرو رفته‌اند و شرک و فسادی که به آن الوده شده‌اند به آنها یادآوری کند، آری قرآن که پایه آگاهی و بیداری، و کتاب پاکسازی دل و جان است. سپس قرآن به عنوان یکی پیشگویی درباره سران کفر و سردمداران شرک می‌گوید: «فرمان و وعده الهی بر اکثر آنها تحقق یافته و به همین دلیل ایمان نمی‌آورند» (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰی أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ).

در اینکه منظور از «قول» در اینجا چیست مفسران احتمالاتی داده‌اند، ولی ظاهراً منظور همان وعده عذاب جهنم برای پیروان شیاطین است، چنان که در آیه ۱۳ سوره سجده آمده است «وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»؛ ولی سخن من در باره آنها تحقق یافته که دوزخ را از جن و انس پر می‌کنم»، و در آیه ۷۱ سوره زمر می‌خوانیم «وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلٰی الْكَافِرِينَ»؛ ولی حکم و وعده عذاب در باره کافران محقق شده است». به هر حال این در مورد کسانی است که تمام خطوط ارتباطی خود را با خدا قطع کرده بودند، پیوندها را گسسته، و تمام درپچه‌های هدایت را به روی خود بسته بودند،

طریق اعجاز آنها را از این کار بازداشت، و در آن لحظه حساس که به پیامبر ص رسیدند و می‌خواستند ضربه کاری بزندان چشمانشان از کار افتاد، یا قدرت حرکت از آنها سلب شد «۱».

ولی این شان نزولها مانع از عمومیت مفهوم آیه و گستردگی معنی آن در باره همه سردمداران کفر و متعصبان لجوج نخواهد بود، ضمناً تاییدی است بر آنچه در بالا در تفسیر جمله فُهِمَ لَا يُؤْمِنُونَ بیان کردیم که منظور از آن اکثریت مشرکان نیست، بلکه اکثریت سردمداران شرک و کفر و نفاق است.

آیه بعد توصیف دیگری از همین افراد است، و ترسیم گویایی از عوامل نفوذناپذیری آنها، می‌فرماید: «ما در پیش روی آنها سدی قرار دادیم و در پشت سرشان سدی» (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا). آنها در میان این دو سد چنان محاصره شده‌اند که نه راه پیش دارند و نه راه بازگشت! و در همین حال «چشمان آنها را پوشاندیم لذا چیزی را نمی‌بینند» (فَأَعْمَيْنَاهُمْ فُهِمَ لَا يُبْصِرُونَ). عجب ترسیم گویایی! از یک سو همچون اسیرانی هستند که در غل و زنجیرند.

از سوی دیگر حلقه غل چنان پهن و گسترده است که سرهای آنها را به آسمان متوجه ساخته و مطلقاً از اطراف خود چیزی نمی‌بینند! از سوی سوم سدی از پیش رو و پشت سر آنها را در محاصره خود قرار داده و راه پیش و پس را بر آنها بسته است. از سوی چهارم چشمان آنها بسته شده، و قدرت دید و باصره آنها به کلی از کار افتاده است.

خوب فکر کنید کسی که دارای چنین اوصافی است چه کاری از او ساخته است؟ چه چیزی می‌فهمد؟ چه چیزی می‌تواند ببیند؟ و چگونه می‌تواند گام بردارد؟ و چنین است حال مستکبران خود خواه و خودبین، و مقلدان کور و کر، و متعصبان لجوج در برابر چهره حقایق! به همین دلیل در آخرین آیه مورد بحث صریحاً می‌گوید: «برای آنها یکسان است، چه آنها را انداز کنی، یا نکنی، ایمان نمی‌آورند!» (وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ).

گفتار تو هر قدر نافذ، و وحی آسمانی هر قدر مؤثر باشد، تا در زمینه آماده وارد نشود تاثیر نخواهد گذاشت، اگر هزاران سال آفتاب عالمتاب بر شوره‌زار بتابد، و بارانهای پر برکت بر آن نازل شود و نسیم بهاری مرتباً از آن بگذرد محصولی جز خس و خاشاک نخواهد داشت که قابلیت قابل در کنار فاعلیت فاعل شرط است.

نکته‌ها:

۱- از کار افتادن ابزار شناخت!

انسان برای اینکه بتواند از عالم بیرون وجود خود آگاه شود از وسائل و ابزار بهره می‌گیرد که به آن ابزار شناخت گفته می‌شود. قسمتی از آنها «درون ذاتی» هستند، و قسمتی «برون ذاتی» عقل و خرد و وجدان و فطرت از ابزار شناخت درون ذات است، و حواس ظاهری انسان همچون بینایی و شنوایی و مانند آن ابزار شناخت برون ذاتند.

این وسائل خداداد اگر مورد بهره‌برداری صحیح قرار گیرند روز به روز قویتر و نیرومندتر می‌شوند، و بهتر و دقیقتر حقایق را نشان می‌دهند. اما اگر مدتی در مسیرهای انحرافی قرار گیرند، و یا اصلاً از آنها استفاده نشود، تدریجاً تحلیل رفته و یا به کلی دگرگون می‌شوند و حقایق را وارونه نشان می‌دهند، درست همانند آئینه صافی که گرد و غبار ضخیمی آن را بپوشاند، و یا خراشهای زیاد و عمیقی بر چهره آن وارد شود که دیگر نمی‌تواند چیزی را نشان دهد، و اگر نشان دهد هرگز با واقعیت آن تطبیق نمی‌کند. این اعمال نادرست و موضعگیریهایی انحرافی انسان است که نعمت بزرگ ابزار شناخت را از او می‌گیرد، و به همین دلیل مقصر اصلی خود او و گناه آن نیز بر گردن خود او است.

آیات فوق ترسیم گویایی از همین مساله مهم و سرنوشت‌ساز است، هوسبازان مستکبر، و خود خواهان متعصب، و دنباله روان بی قید و

لجاجت و عناد و خیره‌سری را به حد اعلی رسانده‌اند آری اینها هرگز ایمان نخواهند آورد و راه بازگشتی ندارند چرا که تمام پلها را در پشت سر خود ویران کرده‌اند.

حقیقت این است که انسان در صورتی اصلاح‌پذیر و قابل هدایت است که فطرت توحیدی خود را با اعمال زشت و اخلاق آلوده‌اش به کلی پامال نکرده باشد و گر نه تاریکی مطلق بر قلب او چیره خواهد شد و تمام روزنه‌های امید برای او بسته می‌شود. ضمناً از این سخن روشن شد که منظور از این اکثریتی که هرگز ایمان نمی‌آورند سران شرک و کفرند و همین گونه شد که گروهی در جنگهای اسلامی در حال شرک و بت پرستی کشته شدند، و بعضی که باقیماندند تا پایان کار در دل ایمان نداشتند، و گر نه اکثریت مشرکان عرب بعد از فتح مکه به مفاد يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (سوره نصر آیه ۲) گروه گروه وارد اسلام شدند. آیات بعد از آن که سخن از وجود سدی پیش رو و پشت سر آنها می‌گوید، و چشمهای آنها را نابینا می‌شمرد، و تصریح می‌کند که انداز کردن و ناکردن برای آنها یکسان است، شاهد همین معنی است.

به هر حال آیه بعد ادامه توصیف این گروه نفوذناپذیر است، در نخستین توصیف آنها می‌گوید: «ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه‌های آنها ادامه دارد، و سرهای آنها را به بالا نگاه داشته است» (إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلًا فَبِهِ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ).

«اغلال» جمع «غل» در اصل از ماده «غلل» به معنی چیزی است که در وسط اشیا قرار گرفته، مثلاً به آب جاری که از لابلای درختان عبور می‌کند «غلل» می‌گویند (بر وزن عمل) و «غل» حلقه‌ای بود که بر گردن یا دستها قرار می‌دادند، سپس آن را با زنجیر می‌بستند، و از آنجا که گردن یا دست در میان آن قرار گرفته این کلمه در مورد آن به کار رفته است، گاه غلهایی که بر گردن بوده جداگانه به زنجیر بسته می‌شد، و غلهای بر دست جدا بوده، اما گاهی دستها را در غل می‌کردند و به حلقه‌ای که بر گردن بود می‌بستند و شخص زندانی و اسیر را شدیداً در محدودیت فشار و شکنجه قرار می‌دادند و اگر به حالت عطش یا شدت اندوه و خشم «غله» (بر وزن قله) گفته می‌شود آن نیز به خاطر نفوذ این حالت در درون قلب و جسم انسان است، اصولاً ماده (غل بر وزن جد) هم به معنی داخل شدن و هم داخل کردن آمده، لذا در آمد خانه یا زراعت و مانند آن را «غله» می‌گویند. در هر صورت گاهی طوق «غل» که بر گردن گذارده می‌شد تا چانه ادامه پیدا می‌کرد و سر را به بالا نگه می‌داشت و در حالی که اسیر و زندانی فوق العاده از این جهت شکنجه می‌دید از مشاهده اطراف خود باز می‌ماند و چه جالب است تشبیهی که از حال بت پرستان لجوج به چنین انسانهایی شده، آنها طوق «تقلید» و زنجیر «عادات و رسوم خرافی» را بر گردن و دست و پای خود بسته‌اند و غلهای آنها آن قدر پهن و گسترده است که سر آنها را بالا نگاهداشته و از دیدن حقایق محروم ساخته، آنها اسیرانی هستند که نه قدرت فعالیت و حرکت دارند و نه قدرت دید!

به هر حال آیه فوق هم می‌تواند ترسیمی از حال این گروه بی‌ایمان در دنیا باشد، و هم بیان حال آنها در آخرت که تجسمی است از مسائل این جهان، و اگر این جمله به صورت ماضی ذکر شده مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا در بسیاری از آیات قرآن مجید حوادث مسلم آینده یا صیغه فعل ماضی بیان شده است، و این همانست که در زبان ادباء معروف است که «مضارع متحقق الوقوع به شکل ماضی در می‌آید» و نیز می‌تواند اشاره به هر دو معنی باشد، هم حال آنها در این جهان و هم حالشان در جهان دیگر.

جمعی از مفسران شان نزولهایی برای آیه فوق، و آیه بعد از آن ذکر کرده‌اند که در باره «ابو جهل» یا مردی از طایفه «بنی مخزوم» یا قبیل «قریش» نازل شده، آنها کرارا تصمیم بر قتل پیغمبر ص گرفتند، ولی خداوند از

ندارند، و سدهای پیش و پس چنان چشم آنها را از مشاهده اطراف خود باز می‌دارد که هر چه نگاه می‌کنند جز دیوار سد چیزی را نمی‌بینند و از مشاهده آیات آفاقی محروم می‌شوند.

[سوره یس (۳۶): آیات ۱۱ تا ۱۲]

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ (۱۱) إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ (۱۲)

ترجمه:

۱۱- تو تنها کسی را انذار می‌کنی که از این یادآوری الهی پیروی کند، و از خداوند رحمان در پنهان بترسد، چنین کسی را به آمرزش و پاداش پر ارزش بشارت ده! ۱۲- ما مردگان را زنده می‌کنیم، و آنچه را از پیش فرستاده‌اند و تمام آثار آنها را می‌نویسیم، و همه چیز را در «کتاب» احصا کرده‌ایم.

تفسیر:

چه کسانی انذار تو را می‌پذیرند؟

در آیات گذشته سخن از گروهی در میان بود که به هیچوجه آمادگی پذیرش انذارهای الهی را ندارند و انذار و عدم انذار در برابر آنها یکسان است، اما آیات مورد بحث از گروه دیگری که درست در نقطه مقابل آنها قرار گرفته‌اند سخن می‌گوید، تا با مقایسه با یکدیگر - همانگونه که روش قرآن در بحث است - مساله روشنتر شود.

می‌فرماید «تو تنها کسی را انذار می‌کنی که از «ذکر» پیروی کند، و از خداوند رحمن در پنهان بترسد» (إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ).

«و کسی که چنین است او را بشارت به مغفرت و پاداش پر ارزش ده» (فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ).

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

۱- در این آیه دو وصف برای کسانی که «انذار» و «اندرز» پیامبر ص در آنها مؤثر است ذکر شده: پیروی از ذکر، و خشیت از خداوند در پنهان، البته منظور از بیان این دو وصف همان آمادگی و جنبه «بالتقوه» آن است، یعنی انذار تنها در کسانی مؤثر واقع می‌شود که گوش شنوا و قلب آماده دارند، انذار در آنها دو اثر می‌گذارد: نخست پیروی از ذکر و قرآن، و دیگر احساس ترس در برابر پروردگار و مسئولیتها و به تعبیر دیگر این دو حالت بالتقوه در آنها وجود دارد، اما بعد از انذار به فعلیت می‌رسد بر خلاف کوردلان لجوج و غافل که هرگز نه گوش شنوا دارند نه آماده خشیت‌اند. این آیه درست مانند آیات نخستین سوره بقره است که می‌گوید: ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ: «این کتاب آسمانی شکی در آن نیست و مایه هدایت پرهیزکاران است».

۲- منظور از «ذکر» به عقیده بسیاری از مفسران قرآن مجید است، زیرا این کلمه به همین صورت کرارا در قرآن در همین معنی به کار رفته است ولی مانعی ندارد که منظور معنی لغوی آن یعنی هر گونه یادآوری بوده باشد، که شامل آیات قرآن و سایر انذارهای پیامبر ص و رهبران الهی می‌شود.

۳- «خشیت»، چنان که در گذشته نیز گفته‌ایم، به معنی ترسی است که آمیخته با احساس عظمت باشد، و تعبیر به «رحمان» که مظهر رحمت عامه خداوند است در اینجا نکته لطیفی در بر دارد، و آن اینکه: در عین ترس از عظمت خداوند باید امید به رحمت او نیز داشته باشند، تا دو کفه «خوف» و «رجا» که عامل حرکت مستمر تکاملی است متوازن گردد. جالب این است که در بعضی از آیات قرآن در مورد «رجا و امید» نام «اللَّهِ» ذکر شده که مظهر هیبت و عظمت است (لَمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ - احزاب - ۲۱) اشاره به اینکه هم رجا باید با خوف آمیخته شود و هم خوف با رجا (دقت کنید).

شرط را به کسانی تشبیه می‌کند که از یک سو در غل و زنجیر گرفتارند، این همان زنجیرهای هوس و کبر و غرور و تقلید کورکورانه است که خود بر دست و گردن خویش نهاده‌اند، و بر کسانی تشبیه می‌کند که در محاصره دو سد نیرومند و غیر قابل عبور قرار گرفته‌اند و از سوی دیگر چشمانشان نیز بسته و نابینا است. غل و زنجیر به تنهایی برای جلوگیری از حرکت آنها کافی است، آن دو سد عظیم نیز به تنهایی مانع فعالیت آنها است، نداشتن چشم و نابینایی خود نیز عامل مستقلی است. این دو سد گویی به قدری بلند و نزدیک است که به تنهایی قدرت دید آنها را می‌گیرد همانگونه که قدرت حرکت را از آنها سلب می‌کند. کرارا گفته‌ایم هدایت‌پذیری انسان تا زمانی است که به این مرحله نرسیده باشد، اما هنگامی که به این مرحله برسد اگر تمام انبیاء و اولیا نیز جمع شوند و تمام کتب آسمانی را بر او بخوانند مؤثر نخواهد شد! و اینکه در روایات اسلامی و همچنین در آیات قرآن تاکید شده که اگر لغزشی برای انسان پیدا شد و گناهی از او سر زد فوراً توبه کند و به سوی خدا باز گردد، و از «تسویف» و «تاخیر» و «اصرار» و «تکرار» بپرهیزد برای این است که به این مرحله نرسد، زنگارها را بشوید، موانع کوچک را قبل از تبدیل شدن به یک سد بزرگ ویران کند، و راه پیشرفت و حرکت را باز نگهدارد و گرد و غبار را از مقابل دیدگان خود فرو بنشانند» تا نظر تواند کرد».

۲- سدهایی از پیش و پس!

این سؤال برای بعضی از مفسران مطرح شده است که مانع اصلی برای ادامه حرکت سدهای پیش رو است، سد پشت سر چه معنی دارد؟ بعضی پاسخ گفته‌اند: انسان دارای دو گونه هدایت است، هدایت نظری و استدلالی، و هدایت فطری و وجدانی، سد پیش رو اشاره به این است که او از هدایت نظری محروم می‌گردد، می‌خواهد به عقب باز گردد و به هدایت فطری نظر بیفکند، سد و مانع پشت سر، او را از بازگشت به فطرت باز می‌دارد. بعضی دیگر گفته‌اند سد پیش رو اشاره به موانعی است که او را از وصول به آخرت و سعادت جاویدان باز می‌دارد، و سد پشت سر چیزی است که او را حتی از رسیدن به سعادت و آرامش در دنیا مانع می‌شود. این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که انسان هنگامی که در طریق به سوی مقصد به مانعی برخورد کند به عقب بر می‌گردد، تا راه دیگری به سوی مقصد پیدا کند، اما وقتی در دو طرف سد ایجاد شده است از پیدا کردن راه به سوی مقصد به هر حال محروم می‌شود. ضمناً پاسخ این سؤال که چرا سخنی از سد در طرف راست و چپ به میان نیامده؟ نیز روشن شد، زیرا رفتن به راست و چپ هرگز انسان را به مقصد نمی‌رساند باید راهی به پیش بگشاید. بعلاوه معمولاً سد را در جایی ایجاد می‌کنند که طرف راست و چپ آن بسته است تنها گذرگاهی میان آن دو قرار دارد که با ایجاد سد آن گذرگاه نیز بسته می‌شود، و عملاً انسان در محاصره قرار می‌گیرد.

۳- محرومیت از سیر آفاقی و انفسی

برای شناخت خداوند معمولاً دو راه برای مطالعه وجود دارد مطالعه در نشانه‌های خدا که در جسم و جان انسان است، و آن را «آیات انفسی» می‌نامند و مطالعه در آیاتی که در بیرون وجود او در زمین و آسمان و ثوابت و سیارات و کوه و دریا وجود دارد، و آن را «آیات آفاقی» می‌گویند که قرآن مجید در آیه ۵۳ سوره فصلت به آن اشاره کرده، می‌فرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» به زودی آیات خود را در «آفاق» و «انفس» به آنها نشان می‌دهیم تا برای آنها ثابت شود که خداوند حق است». هنگامی که قدرت شناخت انسان از کار می‌افتد هم طریق مشاهده آیات انفسی بر او بسته می‌شود، و هم مشاهده آیات آفاقی. در آیات فوق جمله إِنْآ جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ اشاره به معنی اول است، زیرا غلها چنان سر آنها را به بالا نگاه می‌دارد که حتی قدرت دیدن خویشتن را

کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شاهی از سوی او می‌باشد، و پیش از آن کتاب موسی که امام و رحمت بود گواهی بر آن می‌دهد (همچون کسی است که چنین نباشد).  
اطلاق کلمه «امام» در این آیه بر تورات به خاطر معارف و احکام و دستورات آن است، و همچنین به خاطر نشانه‌های پیامبر اسلام ص که در آن آمده، و در تمام این امور می‌توانست رهبر و پیشوای خلق باشد بنا بر این کلمه مزبور در هر مورد متناسب با آن مفهومی دارد.  
نکته‌ها:

#### ۱- انواع کتابهای ثبت اعمال

از آیات قرآن مجید چنین استفاده می‌شود که اعمال انسان در چند کتاب ثبت و ضبط می‌گردد، تا به هنگام حساب هیچگونه عذر و بهانه‌ای برای کسی باقی نماند. نخست «نامه اعمال شخصی» است که ثبت کننده تمام کارهای یک فرد در سراسر عمر او است، قرآن می‌گوید: روز قیامت به هر کس گفته می‌شود: اَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيَّكَ حَسِيبًا؛ خودت نامه اعمالت را بخوان، کافی است که خود حسابگر خویش باشی «(اسراء- ۱۴)». اینجاست که فریاد مجرمان بلند می‌شود و می‌گویند: وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ گناه کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آن را ثبت و احصا کرده است؟! «يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا (کهف- ۴۹)». این همان کتابی است که «نیکوکاران آن را در دست راست دارند و بدکاران در دست چپ» (حاقه- ۱۹ و ۲۵).

دوم کتابی است که «نامه اعمال آنها» است، و پیاپی خطوط اجتماعی زندگی آنها می‌باشد چنان که قرآن می‌گوید: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا؛ روز قیامت هر امتی به نامه اعمالش فرا خوانده می‌شود «(جاثیه- ۲۸) و سومین کتاب همان کتاب «نامه جامع و عمومی لوح محفوظ» است که نه تنها اعمال همه انسانها از اولین و آخرین، بلکه همه حوادث جهان در آن یک جا ثبت است، و گواه دیگری در آن صحنه بزرگ بر اعمال آدمی است، و در حقیقت امام و رهبر برای فرشتگان حساب، و ملائکه پادشاه و عقاب است

#### ۲- همه چیز ثبت می‌شود حتی ...

در حدیث گویا و بیدار کننده‌ای از امام صادق ع می‌خوانیم: ان رسول الله نزل بارض قرعاء، فقال لاصحابه: اثثوا بحطب، فقالوا: يا رسول الله نحن بارض قرعاء! قال فليات كل انسان بما قدر عليه، فجاءوا به حتى رموا بين يديه، بعضه على بعض، فقال رسول الله (ص) هكذا تجمع الذنوب ثم قال اياكم و المحقرات من الذنوب، فان لكل شيء طالبا الاوان طالها يكتب ما قدموا و آثارهم و كل شيء احصينه في امام مبین: «رسول خدا وارد زمین بی آب و علفی شد، به یارانش فرمود: هیزم بیاورید، عرض کردند: ای رسول خدا! اینجا سرزمین خشکی است که هیچ هیزم در آن نیست، فرمود: بروید، هر کدام هر مقدار می‌توانید جمع کنید، هر یک از آنها مختصر هیزم یا چوب خشکیده‌ای با خود آورد، و همه را پیش روی پیغمبر ص روی هم ریختند (شعله‌ای در آن افکند و آتشی عظیم از آن زبانه کشید) سپس پیامبر ص فرمود: اینگونه گناهان (کوچک) روی هم متراکم می‌شوند (و شما برای تک تک آنها اهمیتی قائل نیستید!) سپس فرمود: بترسید از گناهان کوچک که هر چیزی طالبی دارد، و طالب آنها آنچه را از پیش فرستادند، و آنچه را از آثار باقی گذاشته‌اند می‌نویسد و همه چیز را در کتاب مبین ثبت کرده این حدیث تکان دهنده ترسیمی است گویا از تراکم گناهان کم اهمیت و آتش عظیمی که از مجموع آنها زبانه می‌کشد. در حدیث دیگری آمده است که قبیله «بنو سلمه» در نقطه دور دستی از شهر مدینه قرار داشتند، تصمیم گرفتند به نزدیکی مسجد پیامبر ص نقل مکان کنند، آیه فوق نازل شد اِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ ... و پیامبر ص به آنها فرمود: ان آثارکم تکتب «آثار شما (گناههای شما

۴- تعبیر «بالغیب» در اینجا اشاره به شناخت خداوند از طریق استدلال و برهان است، چرا که ذات پاک او از حواس انسان پنهان می‌باشد، تنها با چشم دل و از لابلای آثارش می‌توان جمال و جلال او را مشاهده کرد. این احتمال نیز وجود دارد که «غیب» در اینجا به معنی پنهان از چشم مردم است، یعنی مقام «خشیت» و ترس او جنبه ریایی و در حضور مردم نداشته باشد، بلکه در نهان نیز دارای خشیت باشد. بعضی نیز آن را به معنی «قیامت» تفسیر کرده‌اند، چرا که از مصداقهای روشن اموری است که از حس ما پنهان است، ولی معنی اول از همه مناسبتر به نظر می‌رسد.  
۵- جمله «فبشره» در حقیقت تکمیل «انذار» است، زیرا پیامبر ص در آغاز انذار می‌کند، و هنگامی که پیروی از فرمان خدا و ترس آمیخته با عظمت نسبت به او پیدا شد و اثراتش در «قول» و «فعل» انسان ظاهر گشت بشارت می‌دهد. به چه چیز بشارت می‌دهد؟ نخست به چیزی که بیشتر از هر موضوع دیگر فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد، و آن لغزشهایی است که احیانا از او سر زده، به او بشارت می‌دهد که خدای بزرگ همه آنها را بخشوده است، سپس به اجر کریم و پاداش پر ارزش که هیچکس جز خداوند ابعاد آن را نمی‌داند. جالب اینکه هم «مغفرت» به صورت نکره ذکر شده، همچنین «اجر کریم» و می‌دانیم نکره آوردن در اینگونه موارد برای بیان عظمت است.

۶- بعضی از مفسران معتقدند که «فاء» در جمله «فبشره» که برای تفریح است اشاره به این می‌باشد که آن دو عمل (پیروی از ذکر، و خشیت از پروردگار) نتیجه‌اش این دو اثر است: مغفرت، و اجر کریم، که اولی از اول سرچشمه می‌گیرد، و دومی از دوم. سپس به تناسب بحثی که در آیات گذشته پیرامون اجر و پاداش پر ارزش مؤمنان و پذیرندگان انذارهای انبیاء آمده بود در آیه بعد به مساله «معاد و رستخیز و ثبت و ضبط اعمال برای حساب و جزا» اشاره کرده، می‌فرماید: «ما مردگان را زنده می‌کنیم» (اِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى). تکیه روی عنوان «نحن» (ما) اشاره به این است که با قدرت عظیمی که همه در ما سراغ دارید دیگر جای بحث و گفتگو نیست که چگونه استخوانهای پوسیده و عظام رمیم از نو جان می‌گیرد، و لباس حیات در تن می‌پوشد؟ نه تنها مردگان را زنده می‌کنیم بلکه «تمام آنچه را از پیش فرستاده‌اند و تمام آثار آنها را می‌نویسیم» (و نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ). بنا بر این چیزی فروگذار نخواهد شد مگر اینکه در نامه اعمال برای روز حساب محفوظ خواهد بود.

جمله «ما قدموا» (آنچه را از پیش فرستادند) اشاره به اعمالی است که انجام داده‌اند و اثری از آن باقی نمانده، اما تعبیر به «و آثارهم» اشاره به اعمالی است که از انسان باقی می‌ماند و آثارش در محیط منعکس می‌شود، مانند صدقات جاریه (بناها و اوقاف و مراکزی که بعد از انسان باقی می‌ماند و مردم از آن منتفع می‌شوند). این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که «ما قدموا» اشاره به اعمالی است که جنبه شخصی دارد، و «آثارهم» اشاره به کارهایی است که سنت می‌شود و بعد از انسان نیز موجب خیر و برکت، و یا شر و زیان و گناه می‌گردد. البته مفهوم آیه گسترده است و ممکن است هر دو تفسیر در مفهوم جمع باشد. و در پایان آیه برای تأکید بیشتر می‌افزاید: ما همه چیز را در کتاب آشکار احصا کرده‌ایم «(وَكُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ).

غالب مفسران «امام مبین» را در اینجا به عنوان «لوح محفوظ» همان کتابی که همه اعمال و همه موجودات و حوادث این جهان در آن ثبت و محفوظ است تفسیر کرده‌اند. و تعبیر به «امام» ممکن است از این نظر باشد که این کتاب در قیامت رهبر و پیشوا است برای همه ماموران ثواب و عقاب و معیاری است برای سنجش ارزش اعمال انسانها و پاداش و کیفر آنها. جالب اینکه این تعبیر (امام) در بعضی دیگر از آیات قرآن در مورد «تورات» به کار رفته، آنجا که می‌فرماید: أَمِنَ كَانِ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَ رَحْمَةً: «آیا آن

۱۵- اما آنها (در جواب) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده، شما فقط دروغ می گوئید! ۱۶- آنها گفتند پروردگار ما آگاه است که ما قطعاً فرستادگان (او) به سوی شما هستیم.

۱۷- و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ آشکار نیست.

۱۸- آنها گفتند ما شما را به فال بد گرفته ایم (و وجود شما شوم است) و اگر از این سخنان دست بردارید شما را سنگسار خواهیم کرد، و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد رسید.

۱۹- گفتند شومی شما از خودتان است اگر درست بیندیشید! بلکه شما گروهی اسرافکارید.

تفسیر: سرگذشت «اصحاب القریه» برای آنها عبرتی است

در تعقیب بحثهایی که در زمینه قرآن و نبوت پیامبر اسلام ص و مؤمنان راستین و منکران لجوج گذشت در آیات مورد بحث نمونه‌ای از وضع امتهای پیشین در همین زمینه مطرح شده، و در ضمن این آیات و چندین آیه بعد که مجموعاً ۱۸ آیه را تشکیل می‌دهد سرگذشتی از چند تن از پیامبران پیشین که مأمور هدایت قوم مشرک و بت پرستی بودند که قرآن از آنها به عنوان «اصحاب القریه» یاد کرده و آنها به مخالفت برخاستند و آنان را تکذیب کردند و سرانجام به عذاب دردناکی گرفتار شدند بیان می‌کند، تا هم هشدار باشد برای مشرکان مکه، و هم تسلی و دلداری باشد برای پیامبر و مؤمنان اندک آن روز، به هر حال تکیه بر این سرگذشت در قلب این سوره که خود قلب قرآن است به خاطر شباهت تمامی است که با موقعیت مسلمانان آن روز دارد.

نخست می‌فرماید: «برای آنها اصحاب قریه را مثال بزنی هنگامی که فرستادگان خدا به سوی آنها آمدند» (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا اَصْحَابِ الْقَرْيَةِ اِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ) «قریه» در اصل نام برای محلی است که مردم در آن جمع می‌شوند، و گاهی به خود انسانها نیز «قریه» گفته می‌شود، بنا بر این مفهوم گسترده‌ای دارد که هم شهرها را شامل می‌گردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسی معمولی تنها به روستا اطلاق می‌شود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید کرارا به شهرهای مهم و عمده مانند «مصر» و «مکه» و امثال آن اطلاق شده است. در اینکه این شهر کدامیک از شهرها بوده است معروف و مشهور در میان مفسران این است که «انطاکیه» از شهرهای شامات بوده است، و این شهر یکی از شهرهای بسیار معروف روم قدیم بوده، و هم اکنون از نظر جغرافیایی جزء قلمرو کشور ترکیه است که شرح بیشتر در باره آن را در نکات بیان خواهیم کرد. به هر حال از آیات این سوره به خوبی بر می‌آید که اهل این شهر بت پرست بودند و این رسولان برای دعوت آنها به سوی توحید و مبارزه با شرک آمده بودند.

سپس قرآن بعد از این بیان اجمالی و سر بسته، به شرح ماجرا پرداخته، چنین می‌گوید: «در آن زمان که دو نفر از رسولان را به سوی آنها فرستادیم، اما آنها رسولان ما را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو شخص سومی ارسال نمودیم، آنها همگی گفتند ما فرستادگان به سوی شما از طرف پروردگاریم» (اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمْ اَثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ) «۱». به این ترتیب سه نفر از رسولان پروردگار (دو نفر در آغاز و یک نفر در اثناء برای تقویت آنها) به سوی این قوم گمراه آمدند. در اینکه این رسولان چه کسانی بودند در میان مفسران گفتگو است، جمعی گفته‌اند: نام آن دو نفر «شمعون» و «یوحنا» بود و نام سومین «بولس» و بعضی نامهای دیگری برای آنها ذکر کرده‌اند. و نیز در اینکه آنها پیامبران و رسولان خداوند بودند و یا فرستادگان حضرت مسیح ع (و اگر خداوند می‌فرماید ما آنها را فرستادیم به خاطر آنست که رسولان مسیح هم رسولان او هستند) باز در میان مفسران گفتگو است، هر چند ظاهر آیات فوق موافق تفسیر اول است، گرچه تفاوتی در

به سوی مسجد) در نامه اعمالتان نوشته خواهد شد (و پاداش خواهید گرفت) هنگامی که بنو سلمه این سخن را شنیدند صرف نظر کردند و در جای خود ماندند» روشن است که آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هر یک از این امور مصداقی از آن است. آنچه ممکن است در بدو نظر ناهماهنگ با تفسیر فوق تصور شود روایاتی است از طرق اهل بیت ع که «امام مبین» در آن به امیر مؤمنان علی ع تفسیر شده است. از جمله در حدیثی از امام باقر ع از پدرش ع از جدش ع نقل شده است که فرمود: «هنگامی که این آیه و کُلِّ شَيْءٍ اَخْصِيْنَاهُ فِيْ اِمَامٍ مُّبِيْنٍ نَّازِلٌ شَدَّ اَبُو بَكْرٍ وَ عَمْرٌ بِرِخَاسَتِنَا وَ عَرَضَ كَرَدْنِدُنَا اَيَّ اَمِيْرٍ! اَيَّا مَنْظُوْرٍ اَزْ اَنْ تُوْرَاتِ اَسْتِ؟ فَرَمُوْدُ: نَهْ، عَرَضَ كَرَدْنِدُنَا اَنْجِيْلِ اَسْتِ؟ فَرَمُوْدُ: نَهْ، عَرَضَ كَرَدْنِدُنَا مَنْظُوْرٍ قُرْاْنِ اَسْتِ؟ فَرَمُوْدُ: نَهْ، دَرِ اِيْنِحَالِ اَمِيْرِ مُؤْمِنَانِ عَلِيِّ عِ بِهٖ سُوِيْ پِيَامِبِرِ صِ اَمَدِ هِنِگَامِيْ كِهٖ چِشْمِ رَسُوْلِ خِدا صِ بِرِ اَوْ اِفْتَادِ فَرَمُوْدُ: هُوَ هَذَا! اِنَهٗ اِلِاْمَامِ الَّذِيْ اِحْصَى اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰى فِيْهِ عِلْمُ كُلِّ شَيْءٍ: «امام مبین این مرد است! او است امامی که خداوند متعال علم همه چیز را در او احصا فرموده!» در تفسیر علی بن ابراهیم از ابن عباس از خود امیر مؤمنان نیز نقل شده است که فرمود: انا و الله الامام المبین، ابین الحق من الباطل و رتته من رسول الله «به خدا سوگند منم امام مبین که حق را از باطل آشکار می‌سازم، این علم را از رسول خدا به ارث برده و آموخته‌ام»

گرچه بعضی از مفسران همچون «الوسی» از نقل این گونه روایات از طریق شیعه وحشت کرده، و آن را به نادانی و بی‌خبری از تفسیر آیه نسبت داده‌اند، ولی با کمی دقت روشن می‌شود که این گونه روایات منافاتی با تفسیر «امام مبین» به «لوح محفوظ» ندارد، زیرا قلب پاک پیامبر ص در درجه اول و قلب وسیع جانشین او در درجه بعد آینه‌هایی است که لوح محفوظ را منعکس می‌کند، و قسمت عظیمی از آنچه در لوح محفوظ است از سوی خدا به آن الهام می‌گردد، به این ترتیب نمونه‌ای از «لوح محفوظ» می‌باشد، و بنا بر این اطلاق «امام مبین» بر آن مطلب عجیبی نیست، چرا که فرعی است که از آن اصل گرفته شده، و شاخه‌ای است که به آن ریشه باز می‌گردد.

از این گذشته وجود انسان کامل - چنان که می‌دانیم - عالم صغیری است که عالم کبیر را در خود خلاصه کرده است، و طبق شعر معروف منسوب به علی ع

ا تزعم انک جرم صغیر؟ و فیک انطوی العالم الکبیر!

آیا گمان می‌کنی که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم بزرگ در تو خلاصه شده است؟ و نیز می‌دانیم که عالم هستی از یک نظر صفحه علم خدا و لوح محفوظ است. عجب اینکه «الوسی» با اینکه روایات فوق را شدیداً انکار می‌کند تفسیر اخیر را چندان بعید نشمرده است، و به هر حال در اینکه منظور از امام مبین «لوح محفوظ» است شکی نیست، روایات فوق نیز قابل تطبیق بر آن می‌باشد (دقت کنید).

[سوره یسی (۳۶): آیات ۱۳ تا ۱۹]

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا اَصْحَابِ الْقَرْيَةِ اِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱۳) اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمْ اَثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ (۱۴) قَالُوا مَا اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَ مَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذٰبُونَ (۱۵) قَالُوا رَبَّنَا يٰعَلْمُ اِنَّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) وَ مَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلٰغُ الْمُبِيْن (۱۷) قَالُوا اِنَّا نَطَّيْرٌ نٰ بَكِّمْ لِيْنِ لَمْ يَنْتَهَوْا لِمُرْجَمِكُمْ وَ لِيَمَسَّنْكُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ (۱۸) قَالُوا طٰغٰرُكُمْ مَعَكُمْ اِنْ ذَكَرْتُمْ بَلَّ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (۱۹)

ترجمه:

۱۳- برای آنها «اصحاب قریه» را مثال بزنی، هنگامی که فرستادگان خدا به سوی آنها آمدند.

۱۴- هنگامی که دو نفر از رسولان را به سوی آنها فرستادیم، اما آنها رسولان (ما) را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو، شخص سومی فرستادیم، آنها همگی گفتند ما فرستادگان (خدا) به سوی شما هستیم.

نتیجه‌ای که قرآن می‌خواهد بگیرد نمی‌کند. اکنون ببینیم آن قوم گمراه در مقابل دعوت رسولان چه واکنشی نشان دادند، قرآن می‌گوید: همان بهانه‌ای را که بسیاری از کافران سرکش در برابر پیامبران الهی پیش کشیدند مطرح نمودند» گفتند: شما بشری همانند ما هستید، و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده سرمایه شما چیزی جز دروغ نیست! (قالوا ما أنتم إلا بشرٌ مثلنا و ما أنزل الرّحمن من شيء إن أنتم إلا تكذّبون). اگر بنا بود فرستاده‌ای از طرف خدا بیاید باید فرشته مقربی باشد نه انسانی همچون ما، و همین را دلیل برای تکذیب رسولان و انکار نزول فرمان الهی پنداشتند.

در حالی که شاید خودشان نیز می‌دانستند که در طول تاریخ همه پیامبران از نسل آدم بوده‌اند، از جمله ابراهیم را که همگی به رسالت می‌شناختند مسلماً انسان بود، و از این گذشته مگر نیازها و مشکلات و دردهای انسانها را جز انسان می‌تواند درک کند؟ در اینکه چرا در آیه روی صفت «رحمانیت» خداوند تکیه شده، ممکن است از این نظر باشد که خداوند ضمن نقل سخن آنها مخصوصاً روی این صفت تکیه می‌کند که پاسخ آنها در نقل گفته خودشان نهفته باشد، زیرا چگونه ممکن است خداوندی که رحمت عامش سراسر عالم را فرا گرفته است پیامبرانی برای تربیت نفوس و دعوت به رشد و تکامل انسان نفرستد؟ این احتمال نیز داده شده است که آنها مخصوصاً روی وصف رحمان تکیه کردند که بگویند خداوند مهربان کار بندگان خود را با فرستادن پیامبران و تنظیم تکالیف مشکل نمی‌کند! آنها را آزاد می‌گذارد! این منطق سست و بی‌پایه با سطح افکار این گروه متناسب بود.

به هر حال این پیامبران از مخالفت سرسختانه آن قوم گمراه مایوس نشدند و ضعف و سستی به خود راه ندادند، و در پاسخ آنها چنین گفتند: پروردگار ما می‌داند که ما قطعاً فرستادگان او به سوی شما هستیم» (قالوا ربنا يعلم إننا إليكم لمرسلون). «و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ رسالت به طور آشکار و روشن نیست» (و ما علينا إلا البلاغ المبين). مسلمانها تکیه بر ادعا نکردند، و تنها به سوگند قناعت نمودند، بلکه از تعبیر «بلاغ مبين» اجمالاً استفاده می‌شود که دلائل و معجزاتی از خود نشان دادند، و گرنه ابلاغ آنها مصداق «بلاغ مبين» نبود، زیرا «بلاغ مبين» باید چنان باشد که واقعیت را به همه برساند، و این جز به کمک دلائل متقن و معجزات گویا ممکن نیست. در بعضی از روایات نیز آمده است که آنها همانند حضرت مسیح ع بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به فرمان خدا- شفا دادند. ولی این کوردلان در برابر آن منطق روشن و معجزات تسلیم نشدند، بلکه بر خشونت خود افزودند، و از مرحله تکذیب پا فراتر نهاده به مرحله تهدید و شدت عمل گام نهادند» گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، وجود شما شوم است و مایه بدبختی شهر و دیار ما! (قالوا إننا تطيرنا بكم) «۱».

ممکن است مقارن آمدن این پیامبران الهی بعضی مشکلات در زندگی مردم آن دیار بر اثر گناهانشان و یا به عنوان هشدار الهی حاصل شده باشد، چنان که بعضی از مفسران نیز نقل کرده‌اند که مدتی نزول باران قطع شد «۲» ولی آنها نه تنها عبرتی نگرفتند بلکه این حادثه را به دعوت رسولان پیوند دادند. باز به این هم قناعت نکردند، بلکه با تهدیدی صریح و آشکار نیات شوم و زشت خود را ظاهر ساختند، و گفتند: «اگر از این سخنان دست برندارید مسلماً شما را سنگسار خواهیم کرد، و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد رسید!» (لئن لم تنتهوا لَنُرْجِمَنَّكُمْ وَ لِمَسَنَّكُمْ مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ). آیا مجازات دردناک (عذاب الیم) تأکیدی است بر مساله سنگسار کردن (رجم) و یا مجازاتی افزون بر آنست؟ دو احتمال وجود دارد. احتمال دوم نزدیکتر به نظر می‌رسد، چرا که سنگسار کردن که یکی از بدترین انواع عذاب و شکنجه‌هاست که گاهی منتهی به مرگ می‌شود، ممکن است ذکر «عذاب

سرخسختانه آن قوم گمراه مایوس نشدند و ضعف و سستی به خود راه ندادند، و در پاسخ آنها چنین گفتند: پروردگار ما می‌داند که ما قطعاً فرستادگان او به سوی شما هستیم» (قالوا ربنا يعلم إننا إليكم لمرسلون). «و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ رسالت به طور آشکار و روشن نیست» (و ما علينا إلا البلاغ المبين). مسلمانها تکیه بر ادعا نکردند، و تنها به سوگند قناعت نمودند، بلکه از تعبیر «بلاغ مبين» اجمالاً استفاده می‌شود که دلائل و معجزاتی از خود نشان دادند، و گرنه ابلاغ آنها مصداق «بلاغ مبين» نبود، زیرا «بلاغ مبين» باید چنان باشد که واقعیت را به همه برساند، و این جز به کمک دلائل متقن و معجزات گویا ممکن نیست. در بعضی از روایات نیز آمده است که آنها همانند حضرت مسیح ع بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به فرمان خدا- شفا دادند. ولی این کوردلان در برابر آن منطق روشن و معجزات تسلیم نشدند، بلکه بر خشونت خود افزودند، و از مرحله تکذیب پا فراتر نهاده به مرحله تهدید و شدت عمل گام نهادند» گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، وجود شما شوم است و مایه بدبختی شهر و دیار ما! (قالوا إننا تطيرنا بكم) «۱».

ممکن است مقارن آمدن این پیامبران الهی بعضی مشکلات در زندگی مردم آن دیار بر اثر گناهانشان و یا به عنوان هشدار الهی حاصل شده باشد، چنان که بعضی از مفسران نیز نقل کرده‌اند که مدتی نزول باران قطع شد «۲» ولی آنها نه تنها عبرتی نگرفتند بلکه این حادثه را به دعوت رسولان پیوند دادند. باز به این هم قناعت نکردند، بلکه با تهدیدی صریح و آشکار نیات شوم و زشت خود را ظاهر ساختند، و گفتند: «اگر از این سخنان دست برندارید مسلماً شما را سنگسار خواهیم کرد، و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد رسید!» (لئن لم تنتهوا لَنُرْجِمَنَّكُمْ وَ لِمَسَنَّكُمْ مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ). آیا مجازات دردناک (عذاب الیم) تأکیدی است بر مساله سنگسار کردن (رجم) و یا مجازاتی افزون بر آنست؟ دو احتمال وجود دارد. احتمال دوم نزدیکتر به نظر می‌رسد، چرا که سنگسار کردن که یکی از بدترین انواع عذاب و شکنجه‌هاست که گاهی منتهی به مرگ می‌شود، ممکن است ذکر «عذاب



خود نخستین نشانه صدق آنها است که هیچ منفعت مادی در دعوتشان ندارند، نه از شما مالی می‌خواهند، و نه جاه و مقام، و نه حتی تشکر و سپاسگزاری و نه هیچ اجر و پاداش دیگر. این همان چیزی است که بارها در آیات قرآن در مورد انبیای بزرگ به عنوان نشانه‌ای از اخلاص و بی‌نظری و صفای قلب پیامبران روی آن تکیه شده، تنها در سوره شعرا پنج بار این جمله (وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) تکرار گردیده است. سپس می‌افزاید: «بعلاوه» این رسولان چنان که از محتوای دعوت و سخنانشان بر می‌آید افرادی هدایت یافته‌اند» (وَ هُمْ مُهْتَدُونَ).

اشاره به اینکه عدم تسلیم در برابر دعوت کسی یا به خاطر این است که دعوتش حق نیست و به بیراهه و گمراهی می‌کشاند، و یا اینکه حق است اما مطرح کنندگان منافع خاصی در سایه آن کسب می‌کنند که این خود مایه بدبینی به چنان دعوتی است، اما هنگامی که نه آن باشد و نه این، دیگر چه جای تامل و تردید؟! سپس به دلیل دیگری می‌پردازد و به سراغ اصل توحید که عمده‌ترین نکته دعوت این رسولان بوده است می‌رود و می‌گوید: «من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است؟» (وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي)

کسی شایسته پرستش است که خالق و مالک و بخشنده مواهب باشد نه این تنها که هیچ کاری از آنان ساخته نیست، فطرت سلیم می‌گوید باید خالق را پرستید، نه این مخلوقات بی‌ارزش را! تکیه روی «فطرتی» (مرا آفریده) ممکن است اشاره به این نکته نیز باشد که من وقتی به فطرت اصلی و سرشت حقیقی خود باز می‌گردم به خوبی می‌بینم که از درونم فریادی رسا و گویا بلند است که مرا دعوت به پرستش خالقم می‌کند، دعوتی که هماهنگ با عقل و خرد است، من چگونه این دعوت مضاعف «فطرت» و «خرد» را نادیده بگیرم؟

جالب اینکه نمی‌گوید: «ما لکم لا تعبدون الذی فطركم» چرا خدایی را پرستش نمی‌کنید که شما را آفریده است» بلکه می‌گوید: «من چرا چنین نکنم» یعنی در حقیقت از خود شروع می‌کند تا مؤثرتر واقع شود و به دنبال آن هشدار می‌دهد که مراقب باشید» همه شما سرانجام تنها به سوی او باز می‌گردید» (وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ). یعنی نه تنها سر و کار شما در زندگی این جهان با او است که در جهان دیگر نیز تمام سرنوشت شما در دست قدرت او می‌باشد، آری به سراغ کسی بروید که در هر دو جهان سرنوشت شما را به دست گرفته.

و در سومین استدلال خود به وضع تنها پرداخته، و اثبات عبودیت را برای خداوند با نفی عبودیت از تنها تکمیل می‌کند، می‌گوید: «آیا غیر از خداوند معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمن بخواید زبانی به من برساند شفاعت آنها کمترین فایده‌ای برای من نخواهد داشت، و مرا از مجازات او هرگز نجات نخواهند داد» (أَتُخَذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةٌ إِنْ يُرَدُّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقَدُونَ). باز در اینجا از خودش سخن می‌گوید تا جنبه تحکم و آمریت نداشته باشد، و دیگران حساب کار خود را برسند. او در حقیقت انگشت روی بهانه اصلی بت پرستان می‌گذارد که می‌گفتند:

«ما اینها را به خاطر این پرستش می‌کنیم که شفیعان ما در درگاه خدا باشند» می‌گوید: چه شفاعتی؟ و چه کمک و نجاتی؟ آنها خود نیازمند به کمک و حمایت شما هستند، در تنگنای حوادث چه کاری از آنها برای شما ساخته است؟! تعبیر به «الرحمن» در اینجا علاوه بر اینکه اشاره به گستردگی رحمت خداوند و بازگشت همه نعمتها و مواهب به سوی او است، و این خود دلیلی بر توحید عبادت می‌باشد، بیانگر این نکته است که خداوند رحمن ضرر و زبانی برای کسی نمی‌خواهد، مگر اینکه خلافتکاری انسان به منتها درجه خود برسد که او را از محیط گسترده الهی دور و در وادی غضبش گرفتار سازد.

سپس این مؤمن مجاهد برای تأکید و توضیح بیشتر افزود: «هر گاه من

۲۲- من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است؟ و همگی به سوی او بازگشت می‌کنید.

۲۳- آیا غیر از او معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمان بخواید زبانی به من برساند شفاعت آنها کمترین فایده‌ای برای من ندارد و مرا (از مجازات او) نجات نخواهند داد.

۲۴- اگر چنین کنم من در گمراهی آشکاری خواهم بود.

۲۵- (به همین دلیل) من به پروردگارتان ایمان آوردم، به سخنان من گوش فرادهید.

۲۶- (سرانجام او را شهید کردند و) به او گفته شد وارد بهشت شو گفت ای کاش قوم من می‌دانستند.

۲۷- که پروردگار مرا آزمزیده و از گرمی داشتگان فرار داده است.

۲۸- ما بعد از او بر قوم او هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم و هرگز سنت ما بر این نبود.

۲۹- فقط یک صیحه آسمانی بود! ناگهان همگی خاموش شدند!! ۳۰- افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد مگر اینکه او را استهزاء می‌کردند.

تفسیر: مجاهدی جان بر کف!

در آیات مورد بحث بخش دیگری از مبارزات رسولانی که در این داستان به آنها اشاره شده، آمده است، و آن مربوط به حمایت حساب شده و شجاعانه مؤمنان اندک از آنها است که در برابر اکثریت کافر و مشرک و لجوج ایستادند و تا سر حد جان از پیامبران الهی دفاع کردند. نخست می‌فرماید: «مردی (با ایمان) از نقطه دور دست شهر با سرعت و شتاب به سراغ گروه کافران آمد و گفت: ای قوم من! از فرستادگان خدا پیروی کنید» (وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ).

این مرد که غالب مفسران نامش را «حبیب نجار» ذکر کرده‌اند از کسانی بود که در برخورد های نخستین با رسولان پروردگار به حقانیت دعوت آنها و عمق تعلیماتشان پی برد، و مؤمنی ثابت قدم و مصمم از کار در آمد، هنگامی که به او خبر رسید که در قلب شهر مردم بر این پیامبران الهی شوریده‌اند، و شاید قصد شهید کردن آنها را دارند، سکوت را مجاز ندانست، و چنان که از کلمه «یسعی» بر می‌آید با سرعت و شتاب خود را به مرکز شهر رسانید و آنچه در توان داشت در دفاع از حق فروگذار نکرد. تعبیر به «رجل» به صورت ناشناخته، شاید اشاره به این نکته است که او یک فرد عادی بود، قدرت و شوکتی نداشت، و در مسیر خود تک و تنها بود، در عین حال نور و حرارت ایمان آن چنان او را روشن و گرم ساخته بود که بی‌اعتنا به پیامدهای این دفاع سرسختانه از مبارزان راه توحید، وارد معرکه شد، تا مؤمنان عصر پیامبر ص در آغاز اسلام که عده قلیلی بیش نبودند سرمشق بگیرند و بدانند حتی یک نفر مؤمن تنها نیز دارای مسئولیت است و سکوت برای او جایز نیست.

تعبیر به «اقصى المدينة» نشان می‌دهد که دعوت این رسولان به نقاط دور دست شهر نیز کشیده شد، و دل‌های آماده را تحت تاثیر خود قرار داده بود، گذشته از این نقاط دور دست شهر همیشه مرکز مستضعفانی است که آمادگی بیشتر برای پذیرش حق دارند، به عکس، در قلب شهرها مردم مرفهی زندگی می‌کنند که جذب آنها به سوی حق به سادگی ممکن نیست. تعبیر به «یا قوم» (ای قوم من) بیانگر دلسوزی این مرد نسبت به اهل شهر و مردم آن دیار است، و دعوت به پیروی از رسولان دعوتی است خالصانه که هیچ نفعی برای شخص او در آن مطرح نیست. اکنون ببینیم این مؤمن مجاهد به چه منطق و دلیلی برای جلب توجه همشهریانش متوسل گشت؟

نخست از این در وارد شد که: «از کسانی پیروی کنید که از شما اجر و مزدی در برابر دعوت خود نمی‌خواهند» (اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا). این

حفر النیران: «قبر یا باغی از باغهای بهشت است یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ!» و اینکه بعضی احتمال داده‌اند این جمله اشاره به خطایی است که در روز قیامت به این مؤمن با شهامت و ایثارگر می‌شود، و جنبه مستقبل دارد نه حال، بر خلاف ظاهر آیه است. به هر حال روح پاک این مرد به آسمانها، در جوار قرب رحمت الهی و در نعیم بهشتی، شتافت، و در آنجا تنها آرزویش این بود که «گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند» (قال یا لیت قومی یعلمون). ای کاش می‌دانستند که «پروردگارم مرا مشمول آمرزش و عفو خویشی قرار داد و در صف گرامیان جای داد» (بما عَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) «۱».

ای کاش چشم حق بینی داشتند، چشمی که با حجابهای ضخیم و سنگین جهان مادی محجوب نگردد، و آنچه را در پشت این پرده است ببیند یعنی تا اینهمه نعمت و اکرام و احترام خدا را بنگرند و بدانند در مقابل اهانت‌های آنها خداوند چه لطفی در حق من فرموده است، ای کاش می‌دیدند و ایمان می‌آوردند اما افسوس! در حدیث آمده است که پیغمبر گرامی اسلام ص فرمود: انه نصح لهم فی حیاته و بعد موته «این مرد با ایمان هم در حال حیات خود خیر خواه قوم خویش بود و هم بعد از مرگ آرزوی هدایت آنها را داشت». جالب توجه اینکه او نخست تکیه بر موهبت غفران الهی می‌کند، سپس بر اکرام، چرا که نخست باید با آب مغفرت روح و جان انسان از آلودگی گناهان پاک گردد و چون پاک شد بر بساط قرب و اکرام الهی جای گیرد.

این نکته نیز قابل دقت است که اکرام و احترام و بزرگداشت الهی گرچه نصیب بسیاری از بندگان می‌شود، و اصولاً «تقوی و» اکرام» دوش به دوش هم پیش می‌روند. انْ كَرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ اَتَقَاتُمْ (حجرات- ۱۳) «ولی اکرام» به طور کامل و بدون هیچگونه قید و شرط در قرآن مجید در باره دو گروه آمده است: نخست «فرشتگان مقرب خدا» که قرآن در باره آنها می‌گوید: بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يُعْمَلُونَ: آنها بندگان گرامی خداوند که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و فرمانش را به کار می‌بندند» (انبیاء- ۲۷)

و دیگر بندگان کامل الایمان که قرآن از آنها به عنوان مخلصین یاد کرده، و در باره آنها می‌گوید: أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ: آنها در باغهای بهشت گرامی داشته می‌شوند» (معارف- ۳۵). به هر حال این پایان کار این مرد مؤمن و مجاهد راستین بود که در انجام رسالت خویش و حمایت از پیامبران الهی کوتاهی نکرد و سرانجام شربت شهادت نوشید و به جوار قرب رحمت خداوند راه یافت.

اما ببینیم سرنوشت آن قوم طاغی و ستمگر به کجا رسید؟ گرچه در قرآن سخنی از پایان کار آن سه نفر پیامبر که به سوی این قوم مبعوث شدند نیامده، ولی جمعی از مفسران نوشته‌اند که آن قوم علاوه بر کشتن آن مرد مؤمن پیامبران خویش را نیز به قتل رساندند، در حالی که بعضی دیگر تصریح کرده‌اند که آن مرد با ایمان جمعیت را به خود مشغول ساخت تا پیامبران بتوانند از توطئه‌ای که برای آنها چیده شده بود رهایی یابند و به نقطه امن تری منتقل شوند، ولی نزول عذاب دردناک الهی بر آنها که در آیات بعد به آن اشاره می‌شود قرینه‌ای بر ترجیح قول اول است، هر چند تعبیر «من بعده» (بعد از شهادت آن مرد با ایمان) در مورد نزول عذاب نشان می‌دهد که قول دوم صحیحتر است (دقت کنید). دیدیم که مردم شهر انطاکیه چگونه به مخالفت با پیامبران الهی قیام کردند اکنون ببینیم سرانجام کارشان چه شد؟

قرآن در این زمینه می‌گوید: «ما بر قوم او بعد از وی هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، و اصولاً سنت ما چنین نیست که برای نابود ساختن این اقوام سرکش متوسل به این امور شویم (و ما اَنْزَلْنَا عَلٰی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ). ما نیازی به این امور نداریم، تنها یک اشاره کافی است که همه آنها را خاموش سازیم و به دیار عدم بفرستیم

چنین بتهایی را پرستش کنم و آنها را شریک پروردگار قرار دهم در گمراهی آشکار خواهم بود» (إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ). کدام گمراهی از این آشکارتر که انسان عاقل و با شعور در برابر این موجودات بی شعور زانو زند و آنها را در کنار خالق زمین و آسمان قرار دهد. این مؤمن تلاشگر و مبارز پس از این استدلالات و تبلیغات مؤثر و گیرا با صدای رسا در حضور جمع اعلام کرد: «همه بدانید من به پروردگار شما ایمان آورده‌ام، و دعوت این رسولان را پذیرا شده‌ام» (إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ). «بنا بر این سخنان مرا بشنوید» و بدانید من به دعوت این رسولان مؤمنم و گفتار مرا به کار بندید که به سود شماست (فَأَسْمِعُونَ). در اینکه مخاطب در این جمله، و همچنین جمله «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ» کیست؟

ظاهر آیات قبل نشان می‌دهد که همان گروه مشرکان و بت پرستانی هستند که در آن دیار بودند، تعبیر به ربکم (پروردگار شما) نیز منافی با این معنی ندارد، چرا که این تعبیر در آیات زیادی از قرآن مجید در برابر کفار و به هنگام بیان استدلالات توحیدی آمده است و نیز جمله «فاسمعون» (به سخنان من گوش فرا دهید) مخالفتی با آنچه گفته شد ندارد چرا که این جمله را برای دعوت آنها به پیروی از گفتار خویش ذکر کرده، همانگونه که در داستان مؤمن آل فرعون آمده (آنجا که خطاب به فرعونیان می‌گوید: يَا قَوْمِ أَتُبِعُونَ آلَ فِرْعَوْنَ أَن يَسُودَ لَكَ يَوْمَ يُدْعَى إِلَى الْقَوْمِ خِيَرَةٌ مِّنْهُم مَّا يَكْفُرُونَ). «گفتم: ای قوم من از من پیروی کنید تا شما را به راه راست هدایت کنم (غافر- ۳۸).

و از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی از مفسران گفته‌اند مخاطب در این جمله همان رسولانی هستند که از سوی خدا برای دعوت این قوم آمده بودند و تعبیر به «ربکم» و جمله «فاسمعون» را قرینه بر آن گرفته‌اند هیچگونه دلیلی برای آن در دست نیست. اما ببینیم عکس العمل این قوم لجوج در برابر این مؤمن پاکباز چه بود؟ قرآن سخنی از آن به میان نمی‌آورد، ولی از لحن آیات بعد استفاده می‌شود که آنها بر او شوریدند و شهیدش کردند. آری سخنان پر شور و هیجان‌انگیز او که با استدلالاتی قوی و نیرومند و نکاتی جالب و دلنشین همراه بود در آن قلبهای سیاه و سرهای پر از مکر و غرور نه تنها اثر مثبتی نگذاشت بلکه چنان آتش کینه و عداوت را در دل‌های آنان برافروخت که از جا برخاستند و با نهایت قساوت و بی رحمی به جان این مرد مؤمن شجاع افتادند، به روایتی او را سنگباران کردند و پیکرش را چنان آماج سنگها ساختند که بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، در حالی که پیوسته این سخن را بر لب داشت که «خداوند این قوم مرا هدایت کن که آنها نمی‌دانند»

و به روایت دیگری او را زیر پاها چنان لگدمال کردند که روحش به آسمان پرواز کرد. اما قرآن این حقیقت را با جمله جالب و سر بسته‌ای بیان کرده، می‌گوید: «به او گفته شد وارد بهشت شو» (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ). این تعبیری است که در باره شهیدان راه‌خدا در آیات دیگر قرآن آمده است: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ: گمان مکن کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده جاویدند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند» (آل عمران- ۱۶۹). جالب اینکه این تعبیر نشان می‌دهد که شهادت این مرد مؤمن همان، و داخل شدن او در بهشت همان، آن چنان فاصله میان این دو کم و کوتاه بوده است که قرآن مجید در تعبیر لطیفش به جای ذکر شهادت او دخول او را در بهشت بیان کرده، و چه نزدیک است راه بر شهیدان، راه بهشت و سعادت جاویدان! روشن است منظور از بهشت در اینجا بهشت برزخی است، چرا که هم از آیات و هم از روایات استفاده می‌شود که بهشت جاویدان در قیامت نصیب مؤمنان خواهد شد همانگونه که دوزخ نیز در مورد بدکاران چنین است.

بنا بر این بهشت و دوزخ دیگری در عالم برزخ است که نمونه‌ای از بهشت و دوزخ رستخیز می‌باشد، چنان که در روایت امیر مؤمنان علی ع در مورد قبر وارد شده است: القبر اما روضة من رياض الجنة او حفرة من

دومین شهر مذهبی محسوب می‌شود، و شهر اولشان «بیت المقدس» است که حضرت مسیح ع دعوت خود را از آنجا آغاز کرد، و بعداً گروهی از مؤمنان به مسیح ع به انطاکیه هجرت کردند و پولس و برنابا «۱» بدان شهر رفتند و مردم را به این آئین خواندند و از آنجا دین مسیح ع گسترش یافت، و به همین جهت در قرآن مجید از این شهر به خصوص (در آیات مورد بحث) سخن به میان آمده.

مفسر عالیقدر «طبرسی» در «مجمع البیان» چنین می‌گوید: حضرت مسیح ع دو فرستاده از حواریین به شهر انطاکیه فرستاد، هنگامی که آنها به نزدیکی شهر رسیدند پیر مردی را دیدند که چند گوسفند را به چرا آورده بود این همان «حبیب، صاحب یس» بود، آنها بر او سلام کردند پیر مرد جواب داد و پرسید شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی هستیم، آمده‌ایم شما را از عبادت بتها به سوی عبادت خداوند رحمان دعوت کنیم. پیر مرد پرسید: آیا معجزه و نشانه‌ای هم دارید؟ گفتند: آری بیماران را شفا می‌دهیم، و نابینای مادرزاد و مبتلا به «برص» را به اذن خداوند بهبودی می‌بخشیم. پیر مرد گفت: من فرزند بیماری دارم که سالها در بستر افتاده. گفتند: با ما بیا تا به خانه تو برویم و از حالش خبر گیریم. پیر مرد همراه آنها رفت و آنها دستی بر تن فرزند او کشیدند، به فرمان خدا سالم از جای برخاست! این خبر در شهر پخش شد و به دنبال آن خداوند گروه کثیری از بیماران را به دست آنها شفا داد.

آنها پادشاهی بت پرست داشتند، خبر به او رسید آنها را فرا خواند و پرسید شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی هستیم، آمده‌ایم تو را از عبادت موجوداتی که نه می‌شنوند و نه می‌بینند، به عبادت کسی که هم شنوا و هم بیناست دعوت کنیم. پادشاه گفت: آیا معبودی جز خدایان ما وجود دارد؟ گفتند: آری همان کسی که تو و معبودهایت را آفرید! پادشاه گفت: برخیزید! تا من در باره شما اندیشه کنم (و این تهدیدی نسبت به آنها بود) سپس مردم آن دو را در بازار گرفتند و زدند.

ولی در روایت دیگری چنین آمده که دو فرستاده عیسی ع دستشان به پادشاه نرسید و مدتی در آن شهر ماندند، روزی پادشاه از قصر خود بیرون آمده بود، آنها صدا را به تکبیر بلند کرده و نام «الله» را به عظمت یاد کردند، پادشاه در غضب شد و دستور حبس آنها را صادر کرد، و هر کدام را یکصد تازیانه زد. هنگامی که این دو فرستاده مسیح تکذیب شدند و مضروب گشتند حضرت مسیح ع «شمعون الصفا» را که بزرگ حواریین بود به دنبال آنها فرستاد. «شمعون» به صورت ناشناخته وارد شهر شد، و طرح دوستی با اطرافیان شاه ریخت، آنها از دوستی او لذت بردند، و خبر را به پادشاه رسانیدند، او نیز از وی دعوت کرد و از همنشینان خود قرار داد و احترام نمود. «شمعون» روزی گفت: ای پادشاه! من شنیده‌ام دو نفر در حبس تو زندانی شده‌اند، و هنگامی که تو را به غیر آئینت خوانده‌اند آنها را زده‌ای؟ آیا هیچ به سخنان آنها گوش فرا داده‌ای؟! شاه گفت: خشم من مانع از این کار شد. «شمعون» گفت: اگر پادشاه صلاح بداند آنها را فرا خواند، تا ببینیم چه چیز در چنته دارند؟ پادشاه آنها را فرا خواند. «شمعون» (گویی هیچ آنها را نمی‌شناسد) به آنها گفت چه کسی شما را به اینجا فرستاده است؟! گفتند: خدایی که همه چیز را آفریده، و هیچ شریکی برای او نیست. گفت: نشانه و معجزه شما چیست؟ گفتند هر چه تو بخواهی! شاه دستور داد غلام نابینای را آوردند و آنها به فرمان خدا او را شفا دادند، پادشاه در تعجب فرو رفت، در اینجا شمعون به سخن در آمد و به شاه گفت آیا اگر چنین درخواستی از خدایانت می‌کردی آنها نیز قادر بر چنین کاری بودند؟ شاه گفت: از تو چه پنهان که خدایانی که ما می‌پرستیم نه ضرری دارند، و نه سود و خاصیتی! سپس پادشاه به آن دو گفت: اگر خدای شما بتواند مرده‌ای را زنده کند ما به او و به شما ایمان می‌آوریم.

گفتند: خدای ما قادر بر همه چیز هست. شاه گفت: در اینجا مرده‌ای است

و تمام زندگی آنها را در هم بکوییم. تنها یک اشاره کافیست که عوامل حیات آنها تبدیل به عامل مرگشان شود، و در لحظه‌ای کوتاه و زودگذر طومار زندگانشان را در هم پیچد! سپس می‌افزاید: «تنها یک صیحه آسمانی تحقق یافت، صیحه‌ای تکان دهنده و مرگبار، ناگهان همگی خاموش شدند!» (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ).

آیا این صیحه صدای صاعقه‌ای بود که از آبروی برخاست و بر زمین نشست، لرزه‌ای بر همه چیز افکند، و تمام عمارتها را ویران ساخت، و آنها از شدت وحشت تسلیم مرگ شدند؟ یا صیحه‌ای بود که بر اثر یک زمین لرزه شدید از دل زمین برخاست و در فضا طنین افکند و موج انفجارش همه را به کام مرگ کشید؟! هر چه بود یک صیحه، آن هم در یک لحظه زودگذر، بیش نبود، فریادی بود که همه فریادها را خاموش کرد، و تکانی بود که همه را بی حرکت ساخت، و چنین است قدرت خداوند، و چنان است سرنوشت یک قوم گمراه و بی ثمر!

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مربی ببری را! در آخرین آیه مورد بحث با لحنی بسیار گیرا و مؤثر بر خورد تمام سرکشان تاریخ را با دعوت پیامبران خدا یک جا مورد بحث قرار داده می‌گوید: «وا حسرتا بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد مگر اینکه او را به باد استهزا گرفتند» (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ). وای بر آنها که دریچه‌های رحمت خدا را به روی خود بستند! اسفا بر آنها که چراغهای هدایت خویش را شکستند! بیچاره و محروم از سعادت آن گروهی که نه تنها گوش هوش به ندای رهبران ندهند، بلکه به استهزا و سخریه آنها برخیزند، سپس آنها را از دم شمشیر بگذرانند، در حالی که آنها سرنوشت شوم طغیان‌گران بی‌ایمان را قبل از خود دیده بودند و سرانجام دردناکشان را با گوش شنیده یا در صفحات تاریخ خوانده بودند اما کمترین عبرتی نگرفتند، و درست در همان وادی گام نهادند و به همان سرنوشت گرفتار شدند! روشن است این جمله گفتار خدا است چون تمام این آیات از سوی او بیان می‌شود، ولی البته جمله «حسرت» به معنی ناراحتی درونی در برابر حوادثی که کاری از دست انسان در مورد آن ساخته نیست در باره خداوند معنی ندارد، همان گونه که «خشم» و «غضب» و مانند آن نیز به مفهوم حقیقی در مورد او وجود ندارد، بلکه منظور این است که حال این تیره روزان چنان بود که هر انسانی از وضع آنها آگاه می‌شد متأسف و متأثر می‌گشت که چرا با این همه وسائل نجات در این گرداب هولناک غرق شوند؟! . تعبیر به «عبادت» (بندگان خدا) اشاره به این است که تعجب از این است که بندگان خدا که غرق نعمتهای او هستند دست به چنین جنایاتی زدند.

نکته‌ها:

داستان رسولان «انطاکیه»

«انطاکیه» یکی از قدیمترین شهرهای شام است که به گفته بعضی در سیصد سال قبل از مسیح ع بنا گردید، این شهر در روزگار قدیم از حیث ثروت و علم و تجارت یکی از سه شهر بزرگ کشور روم محسوب می‌شد. شهر «انطاکیه» تا «حلب» کمتر از یکصد کیلومتر و تا «اسکندریه» حدود شصت کیلومتر فاصله دارد. این شهر در زمان خلیفه دوم به دست «ابو عبیده جراح» فتح شد، و از دست رومیان در آمد، مردم آن که مسیحی بودند پرداخت جزیه را پذیرفتند، و بر آئین خود باقی ماندند. بعد از جنگ جهانی اول این شهر به تصرف فرانسویان در آمد، و چون فرانسویان خواستند شام را رها کنند و غالب اهل انطاکیه مسیحی و با فرانسویان همکیش بودند و نخواستند در آشوبهایی که پس از خروج آنها از شام در این کشور اتفاق می‌افتد به مسیحیان آسیب رسد، آن را به ترکیه دادند! «انطاکیه» برای مسیحیان مانند «مدینه» برای مسلمانان

رحمتش جای می‌دهد (بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ).  
ن- از مخالفت و سرسختی دشمنان حق نباید وحشت کرد چرا که این برنامه همیشگی آنها در طول تاریخ بوده است (یا حَسْرَةً عَلَي الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).  
چه حسرتی از این برتر و بالاتر که انسان درهای هدایت را به خاطر تعصب و لجاجت و غرور به روی خود ببندد و آفتاب عالمتاب حق را نبیند

س- ایمان آوردندگان به انبیاء قبل از همه مستضعفان جامعه بودند، (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ).

ع- همانها بوده‌اند که در راه طلب هرگز خسته نمی‌شدند، و تلاش و کوشش آنها محدود به هیچ حدی نبود (يَسْعَى).

ف- شیوه تبلیغ را باید از رسولان الهی یاد گرفت که از تمام روشها و تاکتیکهای مؤثر برای نفوذ در دلها بیخبران استفاده می‌کرد که نمونه‌ای از آن در آیه فوق و روایاتی که در تفسیر آن آمده است مشاهده می‌شود.

۳- پاداش و عذاب برزخ

در آیات بالا آمده بود که «مؤمن» مزبور بعد از شهادت در بهشت الهی جای گرفت و آرزو می‌کرد ای کاش بازماندگان از سرنوشت او آگاه می‌شدند، مسلماً این آیات همانند آیات مربوط به شهیدان مربوط به بهشت جاویدان رستخیز نیست که بر طبق آیات ورود در آن بعد از رستخیز مردگان و حساب محشر صورت خواهد گرفت. از اینجا روشن می‌شود که ما بهشت و دوزخی نیز در برزخ داریم که شهیدان در آن متنعم، و طاغیان همچون «آل فرعون» صبح و شام در برابر آتش آن قرار می‌گیرند، و با توجه به این مطلب بسیاری از مسائلی که در مورد بهشت و دوزخ وارد شده، همانند آنچه در روایات معراج و امثال آن آمده است، حل می‌شود.

۴- پیشگامان امتها!

در تفسیر «تعلی» از پیغمبر گرامی اسلام ص چنین نقل شده: سیاق الامم ثلاثه لم يكفروا بالله طرفة عين: علی بن ابی طالب (ع) و صاحب یس و مؤمن آل فرعون، فهم الصديقون و علی افضلهم: «پیشگامان امتها سه نفر بودند که هرگز حتی به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا کافر نشدند: علی بن ابی طالب، و صاحب یس (حبیب نجار) و مؤمن آل فرعون، آنها پیامبر زمان خود را (قولا و عملا) تصدیق کردند و علی برترین آنهاست» همین معنی در تفسیر «در المنثور» به عبارت دیگری از رسول الله ص نقل شده است که فرمود: الصديقون ثلاثة: حبیب النجار مؤمن آل یس الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین، و حزقیل مؤمن آل فرعون الذی قال ا تقتلون رجلا ان یقول ربی الله، و علی بن ابی طالب (ع) و هو افضلهم: «تصدیق کنندگان انبیا سه کس بودند: «حبیب نجار» مؤمن آل یس که صدا زد ای قوم من! از فرستادگان خدا تبعیت کنید، و «حزقیل» مؤمن آل فرعون که (به هنگام دفاع از موسی در برابر توطئه قتل که از سوی فرعونیان ترتیب داده شده بود) گفت: آیا مردی را می‌خواهید به قتل برسانید که می‌گوید: پروردگار من الله است؟! و علی بن ابی طالب که برترین آنهاست»

[سوره یس (۳۶): آیات ۳۱ تا ۳۲]  
أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ (۳۱) وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٍ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ (۳۲)

ترجمه:

۳۱- آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنها (به خاطر گناهانشان) هلاک کردیم، آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی‌گردند.

۳۲- و همه آنها روز قیامت نزد ما حاضر می‌شوند.

تفسیر: غفلت دائم

در این دو آیه با توجه به بحثی که در آخرین آیات گذشته در باره

که هفت روز از مرگ او می‌گذرد هنوز او را دفن نکرده‌ایم، و در انتظار این هستیم که پدرش از سفر بیاید. مرده را آوردند و آن دو آشکارا دعا می‌کردند، و شمعون مخفیانه، ناگهان مرده تکانی خورد و از جا برخاست، و گفت من هفت روز است که مرده‌ام و آتش دوزخ را با چشم خود دیده‌ام، و من به شما هشدار می‌دهم همگی به خدای یگانه ایمان بیاورید. پادشاه تعجب کرد، هنگامی که شمعون یقین پیدا کرد که سخنانش در او مؤثر افتاده، او را به خدای یگانه دعوت کرد و او ایمان آورد، و اهل کوشورش نیز به او پیوستند، هر چند گروهی به کفر خود باقی ماندند».

نظیر این روایت در تفسیر عیاشی از امام باقر و امام صادق ع نیز نقل شده است هر چند در میان آنها تفاوتی وجود دارد ولی با توجه به ظاهر آیات گذشته ایمان آوردن اهل آن شهر بسیار بعید به نظر می‌رسد چرا که قرآن می‌گوید آنها به وسیله صیحه آسمانی هلاک شدند. ممکن است در این قسمت از روایت اشتباهی از ناحیه راوی صادر شده باشد. این نکته نیز قابل توجه است که تعبیر به «مرسلون» در آیات فوق نشان می‌دهد که آنها پیامبر و فرستاده خدا بودند، بعلاوه قرآن می‌گوید مردم شهر به آنها گفتند شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند چیزی نازل نفرموده است. اینگونه تعبیرات در قرآن مجید معمولاً در مورد پیامبران الهی آمده است، مگر اینکه گفته شود که فرستادگان پیامبران نیز فرستاده خدا هستند اما این توجیه بعید به نظر می‌رسد.

۲- نکته‌های آموزنده این داستان

از آنچه در آیات بالا پیرامون این داستان خواندیم مسائل بسیاری می‌توان آموخت که از جمله امور زیر است:

الف- افراد با ایمان در راه خدا هرگز از تنهایی وحشت نمی‌کنند، همانگونه که یک فرد مؤمن همچون «حبیب نجار» از انبوه مشرکان شهر وحشت نکرد، علی ع می‌فرماید ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل: «ای مردم هرگز در طریق هدایت به خاطر کمی نفرات وحشت نکنید»

ب- مؤمن عاشق هدایت مردم است، و از گمراهی آنها رنج می‌برد، حتی بعد از شهادتش نیز آرزو می‌کند ای کاش دیگران مقامات او را می‌دیدند و ایمان می‌آوردند!

ج- محتوای دعوت انبیاء خود بهترین گواه بر هدایت و حقانیت آنهاست (و هم مهتدون).

د- دعوت به سوی الله باید خالی از هر گونه چشمداشت پاداش باشد تا اثر کند.

ه- گاهی گمراهیها عامل مخفی و پنهانی ندارد بلکه ضلال مبین و آشکار است و بت پرستی و شرک مصداق روشن «ضلال مبین» محسوب می‌شود.

و- مردان حق بر واقعیات تکیه می‌کنند و گمراهان بر موهومات و پندارها. ز- اگر شوم و نکبتی وجود داشته باشد سرچشمه آن خود انسان و اعمال او است.

ح- «اسراف» عامل بسیاری از بدبختیها و انحرافات است.

ط- وظیفه پیامبران و رهروان راه آنها «بلاغ مبین» و دعوت آشکار در همه زمینه‌هاست، خواه مردم پذیرا شوند یا نشوند.

ی- اجتماع و جمعیت از عوامل مهم پیروزی و عزت و قوت است (و عززناهما بتالت).

ک- خداوند برای درهم کوبیدن یاغیان سرکش لشکرهای عظیم آسمان و زمین را بسیج نمی‌کند، بلکه با یک اشارت همه چیز آنها را در هم می‌کوبد.

ل- میان شهادت و بهشت فاصله‌ای وجود ندارد و شهید قبل از آنکه از مرکب بر زمین بیفتد در آغوش حور العین قرار می‌گیرد.

م- خداوند نخست انسان را از گناه شستشو می‌کند و بعد او را در جوار

۳۴- و در آن باغهایی از نخلها و انگورها قرار دادیم و چشمه‌هایی از آن بیرون فرستادیم.

۳۵- تا از میوه آن بخورند در حالی که دست آنها هیچ دخالتی در ساختن آن نداشته است، آیا شکر خدا را بجا نمی‌آورند؟

۳۶- منزله است کسی که تمام «زوجها» را آفرید، از آنچه زمین می‌رویاند، و از خود آنها و از آنچه نمی‌دانند!

تفسیر:

اینهم نشانه‌های دیگر

از آنجا که بحث در آیات گذشته پیرامون مبارزه فرستادگان پروردگار با شرک و بت پرستی بود، همچنین در آخرین آیه اشاره‌ای به مساله معاد شده بود آیات مورد بحث نشانه‌هایی از توحید و معاد را توأماً بیان می‌کند تا وسیله باشد برای بیداری منکران و ایمان به مبدء و معاد. نخست از احیای زمینهای مرده و برکاتی که از آن عائد انسانها می‌شود بحث کرده می‌فرماید: «زمینهای مرده برای آنها نشانه آشکاری است (از مبدء و معاد) ما آن را زنده کردیم، و دانه‌هایی از آن خارج ساختیم و آنها از آن تغذیه می‌کنند» و آیه لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ «۱».

مساله حیات و زندگی از مهمترین دلائل توحید است، مساله‌ای است فوق العاده مرموز و پیچیده و شگفت‌انگیز که عقل همه دانشمندان را به حیرت افکنده، و با تمام پیشرفتهای عظیمی که در علم و دانش نصیب بشر شده هنوز کسی معمای آن را نگشوده است، هنوز کسی به درستی نمی‌داند تحت تاثیر چه عواملی در روز نخست موجودات بیجان تبدیل به سلولهای زنده شده است؟

هنوز کسی نمی‌داند که بذره‌های گیاهان و طبقات مختلف آن دقیقاً چگونه ساخته شده؟ و چه قوانین مرموزی بر آن حاکم است که به هنگام فراهم شدن شرائط مساعد به حرکت در می‌آید، و رشد و نمو را آغاز می‌کند، و ذرات زمین مرده را جذب وجود خود می‌نماید، و از این طریق موجودات مرده را تبدیل به بافتهای موجود زنده می‌کند، تا هر روز جلوه تازه‌ای از حیات را نشان دهد. مساله حیات در جهان گیاهان و حیوانات و زنده شدن زمینهای مرده از یک سو دلیل روشنی است بر اینکه علم و دانش عظیمی در آفرینش این جهان به کار رفته، و از سوی دیگر نشانه‌ای آشکار از رستخیز است.

روشن است که ضمیر در «لهم» به «عباد» بر می‌گردد که در آیات قبل آمده است، و منظور از «عباد» در اینجا تمام پندگانی است که در مسائل مربوط به مبدء و معاد گرفتار انحراف یا اشتباهند، و قرآن وضع آنها را مایه حسرت و تاسف می‌شمرد. تعبیر به «آیه» به صورت «نکره» اشاره به عظمت و اهمیت و وضوح این نشانه توحیدی است. جمله «فمنه یأکلون» از یک سو اشاره به این است که انسان از بخشی از دانه‌های گیاهی تغذیه می‌کند، و بعضی دیگر قابل تغذیه برای انسان نیست، ولی فوائد دیگری دارد مانند تغذیه حیوانات، ساختن مواد رنگی، دارویی، و امور دیگری که در زندگی انسان کاملاً مورد استفاده است.

و از سوی دیگر با مقدم داشتن «منه» بر «یاکلون» که معمولاً برای حصر می‌آید این نکته را بیان می‌کند که بیشترین (و نیز بهترین) تغذیه انسان از مواد گیاهی است آن چنان که گویی تمام غذای انسان را تشکیل می‌دهد! آیه بعد توضیح و تشریحی بر آیه قبل است و چگونگی حیات زمینهای مرده را بیان می‌کند، می‌فرماید: «ما در زمین باغهایی از نخلها و انگورها قرار دادیم و چشمه‌هایی از آن بیرون فرستادیم» (و جعلنا فیها جئات من نخیل و أعناب و فجّرنا فیها من العیون). در آیه گذشته سخن از دانه‌های غذایی در میان بود، اما در اینجا از میوه‌های نیرو بخش و مغذی سخن می‌گوید که دو نمونه بارز و کامل آنها «خرما» و «انگور» است که هر یک غذایی کامل محسوب می‌شود.

غفلت مستمر گروه عظیمی از مردم جهان در طول اعصار و قرون پیشین گذشت می‌فرماید: «آیا آنها ندیدند که ما افراد زیادی از قرون و اقوام پیش از آنها را بر اثر طغیان ظلمشان به هلاکت رساندیم؟! (أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ). اینها نخستین گروهی نیستند که بر روی زمین گام نهاده‌اند پیش از آن، اقوام سرکش دیگری در این جهان زندگی می‌کردند، و سرنوشت دردناک آنها که بر صفحات تاریخ ثبت است و آثار غم‌انگیزشان که در ویرانه‌های شهرهای آباد آنها بر جای مانده در برابر چشم آنها قرار دارد، آیا این مقدار کافی برای درس عبرت نیست؟! در اینکه ضمیر جمع در «الم یروا» (آیا ندیدند) به چه کسی بر می‌گردد؟ مفسران احتمالاتی داده‌اند:

نخست اینکه به «اصحاب القریه» که در آیات گذشته سخن از آنها در میان بود باز می‌گردد، و دیگر اینکه منظور «اهل مکه» است که این آیات برای هشدار آنها نازل شده است. ولی توجه به آیه گذشته (یا حشره علی العباد ...) نشان می‌دهد که منظور همه انسانهاست، چرا که «عباد» در آیه مزبور تمام انسانها را در طول تاریخ فرا می‌گیرد که به هنگام آمدن فرستادگان الهی به تکذیب و استهزا برخاستند و در هر حال دعوتی است از همه مردم جهان که تاریخ پیشینیان را دقیقاً مطالعه کنند و آثار باقیمانده آنها را بنگرند، و دل عبرت بین را از دیده بیرون فرستند تا خوب نظر کند، و ایوان قصرهای ویران شده گردنکشان را آئینه عبرت بداند.

در پایان آیه می‌افزاید: «آنها هرگز به سوی ایشان باز گشت نمی‌کنند» (أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ) یعنی مصیبت بزرگ اینجاست که امکان بازگشت به دنیا و جبران گناهان و بدبختیهای گذشته را ندارند، چنان پلها در پشت سر آنان ویران گشته که بازگشتشان هرگز ممکن نیست! این تفسیر درست همانند سخنی است که علی ع در باره عبرت گرفتن از مردگان در یکی از خطب نهج البلاغه فرموده است: لا عن قبیح یستطیعون انتقالا و لا فی حسن یستطیعون ازدیادا: «نه امکان این است که از قبیح اعمال خود انتقال یابند، و نه قدرت دارند که بر حسنات خویش بیفزایند» (چرا که راه بازگشت بسته شده و جبران امکان پذیر نیست (نهج البلاغه خطبه ۱۸۸). در آیه بعد می‌افزاید: «همه آنها بدون استثنا در روز قیامت نزد ما حاضر می‌شوند» (وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ) «۱».

یعنی اینطور نیست که اگر هلاک شدند و نتوانستند به این جهان باز گردند مساله تمام است، نه مرگ در حقیقت آغاز کار است نه پایان، به زودی همگی در عرصه محشر برای حساب گردآوری می‌شوند، و بعد از آن مجازات دردناک الهی، مجازاتی مستمر و پی‌گیر در انتظار آنهاست. آیا با این حال جای این نیست که از وضع آنها عبرت گیرند و خود را به سرنوشت آنان مبتلا نسازند و تا فرصتی باقی مانده از این گرداب هولناک کنار آیند؟ آری اگر مرگ پایان همه چیز بود امکان داشت که بگویند آغاز راحتی ماست، ولی افسوس که چنین نیست و به گفته شاعر:

و لو انا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی  
و لکننا اذا متنا بعننا و نسأل بعده عن کل شیء!

اگر به هنگامی که می‌مردیم ما را به حال خود وا می‌گذارند، مرگ برای همه زندگان مایه راحتی بود. ولی هنگامی که ما می‌میریم بار دیگر زنده می‌شویم، و بعد از آن از همه چیز از ما سؤال خواهد شد.

[سوره یس (۳۶): آیات ۳۳ تا ۳۶]

وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (۳۳)  
وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ (۳۴)  
لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمَلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ (۳۵) سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (۳۶)

ترجمه:

۳۳- زمین مرده برای آنها آیتی است، ما آن را زنده کردیم، و دانه‌هایی از آن خارج ساختیم، و آنها از آن می‌خورند.

و نقضی در وجودش راه ندارد، لذا شریک و شبیه و نظیر برای او نیست، و اگر گروهی سنگ و چوبهای بی جان و مخلوقات دیگری را شبیه او شمرده‌اند از این نسبتهای ناروا بر دامان کبریا تیش گردی نمی‌نشینند! بدیهی است خداوند نیاز به این ندارد که خویشتن را تسبیح و تنزیه کند، این تعلیمی است برای بندگان و دستور العملی است برای پیمودن خط تکامل.

در اینکه منظور از «ازواج» در اینجا چیست مفسران سخن بسیار دارند: آنچه مسلم است این است که «ازواج» جمع «زوج» معمولاً به دو جنس مذکر و مؤنث گفته می‌شود، خواه در عالم حیوانات باشد، یا غیر آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودی که قرین یکدیگر و یا حتی ضد یکدیگرند «زوج» اطلاق می‌شود، حتی به دو اطاق مشابه در یک خانه، یا دو لنگه در، و یا دو همکار و قرین، این کلمه گفته می‌شود، و به این ترتیب برای هر موجودی در جهان زوجی متصور است.

به هر حال بعید نیست که زوجیت در اینجا به همان معنی خاص یعنی جنس «مذکر» و «مؤنث» باشد، و قرآن مجید در این آیه خبر از وجود زوجیت در تمام جهان گیاهان و انسانها و موجودات دیگری که مردم از آن اطلاعی ندارند می‌دهد. این موجودات ممکن است گیاهان باشند که وسعت دایره زوجیت در آن روز هنوز در آنها کشف نشده بود. یا اشاره به حیوانات اعماق دریاها که در آن روز کسی از آن آگاه نبود، و امروز گوشه‌ای از آن برای انسانها کشف شده است. یا اشاره به موجودات دیگری که در کرات دیگر آسمانی زندگی می‌کنند.

و یا موجودات زنده ذره بینی، هر چند امروز دانشمندان، نر و ماده‌ای در آنها سراغ ندارند، ولی دنیای این موجودات زنده آن قدر مرموز و پوشیده از معماهاست که ممکن است علم و دانش انسانها هنوز به این قسمت از آن راه نیافته باشد، حتی وجود زوجیت در جهان گیاهان نیز چنان که گفتیم در عصر نزول قرآن جز در موارد خاصی مانند درختان نخل و امثال آن ناشناخته بود، و قرآن از آن پرده برداشت، و در قرون اخیر از طرق علمی این معنا به ثبوت رسید که مساله زوجیت در عالم گیاهان یک مساله عمومی و همگانی است.

این احتمال نیز داده شده است که «زوجیت» در اینجا اشاره به وجود ذرات مثبت و منفی در دل تمام اتمها است، زیرا می‌دانیم همه اشیاء این جهان از «اتم» تشکیل یافته، و اتم در حقیقت همچون آجر برای ساختمان عظیم این کاخ بزرگ عالم ماده است. تا آن روز که اتم شکافته نشده بود خبری از وجود این زوجیت نبود، ولی بعد از آن وجود زوجهای منفی و مثبت در هسته اتم و الکترونهاپی که به دور آن می‌گردند به ثبوت رسید. بعضی نیز آن را اشاره به ترکیب اشیاء از «ماده» و «صورت» یا «جوهر» و «عرض» دانسته، و بعضی دیگر کنایه از «اصناف و انواع مختلف» گیاهان و انسانها و حیوانات و سایر موجودات عالم می‌دانند. ولی روشن است وقتی ما بتوانیم این الفاظ را بر معنی حقیقی (جنس مذکر و مؤنث) حمل کنیم و قرینه‌ای بر خلاف آن نباشد دلیلی ندارد که به سراغ معانی کنایی برویم، و چنان که دیدیم چندین تفسیر جالب برای معنی حقیقی زوجیت در اینجا وجود دارد.

به هر حال این آیه یکی دیگر از آیاتی است که محدود بودن علم انسان را بیان می‌کند و نشان می‌دهد که در این جهان حقایق بسیاری است که از علم و دانش ما پوشیده است.

[سوره یس (۳۶): آیات ۳۷ تا ۴۰]

وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلُخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ (۳۷) وَ السَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۳۸) وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۳۹) لَا السَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كَلِّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ (۴۰)

ترجمه:

چنان که در گذشته نیز مشروحاً گفته‌ایم مطالعات دانشمندان نشان می‌دهد که مخصوصاً این دو میوه دارای انواع ویتامینهای لازم و مواد مختلف حیاتی برای بدن انسان است، به علاوه این دو میوه در تمام طول سال به صورت تازه یا خشک قابل نگهداری و استفاده برای تغذیه است. «اعناب» جمع «عنب» و «نخیل» نیز - چنان که راغب در مفردات می‌گوید - جمع «نخل» است، اما با این تفاوت که «عنب» معمولاً به خود «انگور» گفته می‌شود، و به طور نادر به «درخت انگور» ولی «نخل» اسم برای درخت است و میوه آن «رطب» و «تمر» (خرمای تازه و خشک) نام دارد.

بعضی معتقدند این تفاوت تعبیر که در یک جا سخن از درخت می‌گوید، و در جای دیگر از میوه، به خاطر آن است که درخت نخل چنان که معروف است همه چیزش قابل استفاده است، تنه آن، شاخه‌ها و برگهایش، همه مورد استفاده‌های مختلف می‌باشد، و میوه‌اش سرآمد همه اینها است، در حالی که درخت انگور را معمولاً برای میوه‌اش می‌خواهند و ساقه و شاخه و کنده آن مصرف زیادی ندارد و اینکه هر دو به صیغه جمع آمده ممکن است اشاره به انواع مختلف این دو میوه بوده باشد چرا که هر یک از آنها دهها نوع دارد، با ویژگیهای مختلف و باب طبع همه و برای همه ذائقه‌ها! این نکته نیز قابل توجه است که در آیه قبل تنها تعبیر به احیای زمینهای مرده شده بود که در قرآن مجید معمولاً با نزول باران همراه است، ولی در این آیه سخن از چشمه‌های آب جاری به میان آمده، زیرا برای بسیاری از زراعتها آب باران تنها کافی است، در حالی که درختان میوه معمولاً نیاز به آب جاری نیز دارند.

«فجرنا» از ماده «تفجیر» به معنی «ایجاد شکاف وسیع» است، و از آنجا که چشمه‌ها با شکافته شدن زمین بیرون می‌ریزند این تعبیر در مورد بیرون آمدن چشمه از زمین به کار رفته است. آیه بعد هدف آفرینش این درختان پر بار را چنین بیان می‌کند: «غرض این است که از میوه آن بخورند، در حالی که دست آنها در پیاختمان آن کمترین دخالتی نداشته، آیا شکر خدا را بجا نمی‌آورند!» (لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ). آری میوه‌هایی که به صورت غذای کامل بر شاخسار درختان ظاهر می‌شود بی‌آنکه کمترین نیازی به پختن و یا تغییرات دیگر داشته باشد به مجرد چیدن از درخت قابل استفاده است، و این نهایت لطف و عظمت پروردگار را در باره انسانها نشان می‌دهد.

حتی این غذای آماده و لذیذ را آن چنان بسته‌بندی کرده که برای مدت زیادی قابل نگهداری است، بی‌آنکه ارزش غذایی خود را از دست دهد، بر خلاف غذاهایی که انسان از مواد طبیعی خدا داد با دست خود می‌سازد که غالباً به سرعت فاسد می‌شود! تفسیر دیگری در باره معنی آیه نیز وجود دارد که آنهم قابل ملاحظه است، و آن اینکه: قرآن می‌خواهد هم اشاره به میوه‌هایی کند که به دون تغییر مورد استفاده قرار می‌گیرد، و هم به انواع غذاهای مختلفی که با انجام عملی روی این میوه‌ها به دست می‌آید (در تفسیر اول «ما» در جمله ما عملته ایدیهیم نافیهم است و در صورت دوم موصوله). در هر صورت، هدف آن است که حس حق‌شناسی و شکرگزاری انسانها را تحریک کند تا از طریق شکرگزاری قدم در مرحله معرفت پروردگار بگذارند، که شکر منعم نخستین گام معرفت‌کردگار است.

آخرین آیه مورد بحث سخن از تسبیح و تنزیه پروردگار می‌گوید، خط بطلان بر شرک مشرکان که در آیات گذشته از آن سخن بود می‌کشد، و راه توحید و یکتا پرستی را به همگان نشان می‌دهد، می‌فرماید: «منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می‌روپایند، و از خود آنان، و از آنچه نمی‌دانند!» (سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ). آری خداوندی که اینهمه «زوجها» را در پهنه جهان هستی آفریده علم و قدرتش بی‌انتهاست، عیب

برای آیه فوق همانست که اخیراً دانشمندان کشف کرده‌اند و آن حرکت خورشید با مجموعه منظومه شمسی در وسط کهکشان ما به سوی یک سمت معین و ستاره دور دستی که آن را ستاره «وگا» نامیده‌اند می‌باشد. این معانی منافاتی با هم ندارند و ممکن است جمله «تجری» اشاره به تمام این حرکتها و حرکتهای دیگری که تا کنون علم و دانش ما به آن نرسیده و شاید در آینده کشف شود بوده باشد.

به هر حال حرکت دادن خورشید این کره بسیار عظیمی که یک میلیون و دو بیست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است آن هم با حرکت حساب شده در این فضای بیکران از هیچکس میسر نیست جز از خداوندی که قدرتش فوق همه قدرتها و علم و دانشش بی‌انتهاست، و به همین جهت در پایان آیه می‌فرماید: «این تقدیر خداوند قادر و داناست» (ذَلِك تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ). آخرین سخن در باره این آیه اینکه: در تعبیرات آن اشاره‌ای است بر معنی به نظام سال شمسی که از حرکت خورشید در برجها حاصل می‌گردد، نظامی که به زندگی بشر نظم و برنامه می‌دهد، و جنبه‌های مختلف آن را تنظیم می‌کند.

لذا در آیه بعد برای تکمیل این بحث از حرکت ماه و منازل آن که نظام بخش ایام ماه است، سخن می‌گوید، و می‌فرماید: «ما برای ماه منزلهایی قرار دادیم، و به هنگامی که این منزلهای را طی کرد سرانجام به صورت شاخه کهنه قوسی شکل زرد رنگ خرما در می‌آید!» (وَ الْقَمَرَ قَدْرًا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ).

منظور از «منازل» همان منزلگاههای بیست و هشتگانه‌ای است که ماه قبل از «محاق» و تاریکی مطلق طی می‌کند، زیرا هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در این شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ و کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند البته در ماههایی که بیست و نه روز است تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده محاق است. این منزلگاهها کاملاً دقیق و حساب شده است، به طوری که منجمان از صدها سال قبل می‌توانند طبق محاسبات دقیقی که دارند آن را پیش بینی کنند! این نظام عجیب به زندگی انسانها نظم می‌بخشد، و یک تقویم طبیعی آسمانی است که با سواد و بیسواد توانایی خواندن آن را دارد، بطوری که اگر انسان کمی دقت و ممارست در وضع ماه در شبهای مختلف کند می‌تواند با نگاه کردن وضع آن دقیقاً و یا تقریباً بدانند آن شب کدام شب از ماه است (و ما این امر را آزموده‌ایم).

زیرا در آغاز ماه نوکهای هلال رو به طرف بالا است، و تدریجاً بر حجم ماه افزوده می‌شود تا هفتم که نیمی از دایره کامل ماه آشکار می‌شود و باز بر آن افزوده می‌شود تا چهاردهم که به صورت بدر کامل در می‌آید. از آن به بعد از سمت پائین ماه کم می‌شود تا بیست و یکم که باز به صورت نیم دایره در می‌آید، همچنین از آن کاسته می‌شود تا شب بیست و هشتم که به صورت هلال ضعیف کم‌رنگی در می‌آید که نوکهای آن رو به طرف پائین است. آری اساس زندگی انسانها را نظم تشکیل می‌دهد، و نظم بدون تعیین دقیق زمان امکان پذیر نیست، و خداوند این تقویم دقیق ماهانه و سالانه را در آسمان برای همین هدف قرار داده است.

و از همین جا مفهوم تعبیر لطیف «کالعرجون القديم» «۱» روشن می‌شود. زیرا «عرجون» به طوری که غالب مفسران و ارباب لغت گفته‌اند آن قسمت از خوشه خرماست که به درخت اتصال دارد، توضیح اینکه: خرما به صورت خوشه بر درخت ظاهر می‌شود، پایه این خوشه به صورت چوب قوسی شکل زرد رنگی است که به درخت متصل است و نوک آن مانند جارو است، و دانه‌های خرما همچون دانه‌های انگور به نخهای آن متصلند، هنگامی که خوشه نخل را می‌برند آن پایه قوسی شکل بر درخت باقی می‌ماند که وقتی می‌خشکد و پژمرده می‌شود کاملاً به هلال قبل از

۳۷- شب برای آنها (نیز) نشانه‌ای است (از عظمت خدا) ما روز را از آن بر می‌گیریم، ناگهان تاریکی آنها را فرا می‌گیرد.

۳۸- و خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند قادر و دانا است.

۳۹- و برای ماه منزلگاههایی قرار دادیم (و به هنگامی که این منازل را طی کرد) سرانجام به صورت شاخه کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرما در می‌آید.

۴۰- نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد و هر کدام از آنها در مسیر خود شناورند.

تفسیر: هر یک از خورشید و ماه آیتی هستند

آیات مورد بحث بخش دیگری از نشانه‌های عظمت خدا را در جهان هستی بیان می‌کند، و حلقه‌های دیگر از حلقه‌های توحید را به دنبال بحثی که در آیات قبل در مورد معاد و احیای زمینهای مرده و پرورش گیاهان و درختان آمده، بیان می‌دارد. نخست می‌فرماید: «شب برای آنها آیه و نشانه‌ای است از عظمت خدا» (وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ). در حالی که نور آفتاب همه جا را فرا گرفته و سپاه ظلمت به عقب رانده شده «ما نور آفتاب و روز را از آن برمی‌داریم، ناگهان تاریکی همه آنها را فرا می‌گیرد» (تَسْلُخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ). تعبیر «تسلخ» از ماده سلخ (بر وزن بلخ) که در اصل به معنی کندن پوست حیوان است تعبیر لطیفی است، گویی روشنایی روز همچون لباس سفیدی است که بر تن شب پوشانیده شده، به هنگام غروب آفتاب این لباس را از تن او همچون پوستی می‌کنند، تا باطن و درون او آشکار گردد.

دقت در این تعبیر این نکته را بازگو می‌کند که طبیعت اصلی کره زمین تاریکی است، نور و روشنایی صفتی است عارضی که از منبع دیگری به او داده می‌شود، همچون لباس که بر تن کسی پوشانند که هر گاه آن لباس را بیرون آورد رنگ طبیعی تن آشکار می‌شود! . در اینجا قرآن مجید روی تاریکی شب انگشت نهاده، گویا می‌خواهد بعد از بیان زنده کردن زمینهای مرده که به عنوان آیتی از آیات خداوند قبلاً گذشت، تبدیل روشنایی روز را به تاریکی شب به عنوان نمونه‌ای از مرگ بعد از حیات بیان کند. به هر حال هنگامی که انسان در میان ظلمت شب غرق می‌شود به یاد نور و برکاتش، نور و هیجان‌اتش، نور و منبع وجودش می‌افتد، و با یک مقایسه به «خالق نور و ظلمت» آشنا می‌گردد.

سومین آیتی که بعد از آیت شب به آن اشاره شده آیت نور و روشنایی و آفتاب است، می‌گوید: «خورشید نیز برای آنها آیتی است که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است!» (وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا). این آیه به وضوح حرکت خورشید را به طور مستمر بیان می‌کند، اما در اینکه منظور از این حرکت چیست مفسران بحثهای فراوان دارند: گروهی آن را اشاره به حرکت ظاهری خورشید بر گرد زمین می‌دانند که این حرکت تا پایان جهان که در حقیقت قرارگاه خورشید و پایان عمر اوست ادامه دارد. بعضی دیگر آن را اشاره به میل شمس در تابستان و زمستان به سوی شمال و جنوب زمین دانسته‌اند، زیرا می‌دانیم خورشید از آغاز بهار از خط اعتدالی به سوی شمال متمایل می‌شود، و تا مدار ۲۳ درجه شمالی پیش می‌رود، و از آغاز تابستان به عقب باز می‌گردد تا در آغاز پائیز باز به خط اعتدالی می‌رسد، و همین خط سیر را تا آغاز زمستان به سوی جنوب ادامه می‌دهد، و از آغاز زمستان به سوی خط اعتدال حرکت می‌کند و در آغاز بهار به آن می‌رسد.

البته تمام این حرکات در واقع ناشی از حرکت زمین و تمایل محور آن نسبت به سطح مدارش می‌باشد، هر چند در ظاهر و به حسب حس مربوط به حرکت آفتاب است. بعضی دیگر آن را اشاره به حرکت وضعی «کره آفتاب» دانسته‌اند، زیرا مطالعات دانشمندان بطور قطع ثابت کرده که خورشید به دور خود گردش می‌کند آخرین و جدیدترین تفسیر

لیل» (شب) و قرین بودن ستارگان با ماه و خورشید، فهم این معنی از جمله مزبور بعید به نظر نمی‌رسد، به خصوص که «یسبحون» به صورت صیغه جمع آمده است. این تفسیر نیز وجود دارد که این جمله اشاره به هر یک از خورشید و ماه و شب و روز بوده باشد، چرا که شب و روز هر کدام برای خود مداری دارند و دقیقاً دور کره زمین گردش می‌کنند، تاریکی نیمی از کره زمین را همیشه پوشانده، و روشنایی نیم دیگر را و این دو در بیست و چهار ساعت یک دور تمام به گردش زمین می‌گردند. تعبیر به «یسبحون» از ماده «سباح» که طبع نقل راغب در مفردات در اصل به معنی حرکت سریع «در آب و هوا است»<sup>۱</sup> اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی می‌کند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که با سرعت به گردش خود ادامه می‌دهند، امروز نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعت‌های بسیار عجیب و گاه سرسام‌آوری در مسیر خود حرکت دارند.

#### ۱- حرکت «دورانی» و «جریانی» خورشید:

«دوران» در لغت عرب به حرکت دایره مانند گفته می‌شود، در حالی که «جریان» اشاره به حرکات طولی است، جالب اینکه در آیات فوق برای خورشید هم حرکت جریانی قائل شده، و هم دورانی، یک جا می‌گوید: و الشمس تجری ... و در جای دیگر از شناور بودن خورشید در فلک (مسیر دایره مانند) سخن می‌گوید (کل فی فلک یسبحون). آن روز که این آیات نازل شد فرضیه هیئت «بطلمیوس» با قدرت هر چه تمامتر بر محافل علمی حاکم بود، طبق این فرضیه اجرام آسمانی به خودی خود گردش نداشتند، بلکه در دل افلاک که اجسامی بلورین و متراکم روی هم همچون طبقات پوست پیاز بودند میخکوب شده بودند و حرکت آنها تابع حرکت افلاکشان بود، بنا بر این در آن روز نه شناور بودن خورشید مفهومی داشت، و نه حرکت طولی و جریانی آن.

اما بعد از فرو ریختن پایه‌های فرضیه بطلمیوس در پرتو کشفیات قرون اخیر، و آزاد شدن اجرام آسمانی از قید و بند افلاک بلورین، این نظریه قوت گرفت که خورشید در مرکز منظومه شمسی ثابت و بی حرکت است، و تمام منظومه شمسی پروانه‌وار به گرد او می‌چرخند. در اینجا باز مفهوم تعبیرات آیات فوق که حرکت طولی و دورانی را به خورشید نسبت می‌داد روشن نبود. تا اینکه باز علم به پیشرفت خود ادامه داد و در این اواخر چند نوع حرکت برای خورشید ثابت شد: حرکت وضعی آن به دور خودش. حرکت طولی آن همراه منظومه شمسی به سوی نقطه مشخصی از آسمان. حرکت دورانی آن همراه مجموعه کهکشانی که جزئی از آن است.

و به این ترتیب یک معجزه دیگر علمی قرآن به ثبوت رسید. برای روشنتر شدن این مساله قسمتی از بحثی را که در یکی از دایرة المعارفها پیرامون حرکت خورشید آمده است در اینجا می‌آوریم: در خورشید دارای حرکات «ظاهری» (حرکت یومی و حرکت سالیانه) و حرکات «واقعی» است. خورشید در حرکت یومی و حرکت ظاهری کره آسمان شرکت دارد، در نیمکره ما از مشرق طلوع می‌کند، در طرف جنوب از نصف النهار محل می‌گذرد و در مغرب غروب می‌کند، عبور آن از نصف النهار ظهر حقیقی را مشخص می‌سازد.

خورشید، حرکت (ظاهری) سالیانه‌ای به دور زمین نیز دارد که هر «روز» آن را قریب یک درجه از مغرب به طرف مشرق می‌برد، در این حرکت، خورشید سالی یک بار از مقابل برجها می‌گذرد، مدار این حرکت در صفحه «دائرة البروج» واقع است، این حرکت در تاریخ نجوم اهمیت فراوان داشته است، «اعتدالین» و «انقلاب» و «میل کلی» مربوط به آن، و سال شمسی مبتنی بر آن است. علاوه بر این حرکات ظاهری حرکت دورانی کهکشانی، خورشید را با سرعت حدود یک میلیون و یکصد و

محاق می‌ماند زیرا همانگونه که هلال آخر ماه که در جانب مشرق آسمان نزدیک صبحگاهان ظاهر می‌شود خمیده و پژمرده و زرد رنگ و نوکهای آن رو به پائین است، «عروج قدیم» نیز همین گونه است.

در حقیقت این شباهت در جهان مختلف ظاهر می‌شود: از نظر هلالی بودن چوب خوشه خرما، از نظر زرد رنگ بودن، از نظر پژمردگی، از نظر تمایل نوک قوس آن به طرف پائین، و از نظر قرار گرفتن در میان توده سبز رنگ شاخه‌های درخت نخل که بی شباهت به قرار گرفتن هلال آخرین شب در میان آسمان تیره رنگ نیست و توصیف آن به «قدیم» اشاره به کهنگی آن است زیرا هر قدر این شاخه‌ها کهنه‌تر می‌شود باریکتر و پژمرده‌تر و زرد رنگ‌تر می‌شود و شباهت بیشتری به هلال آخر ماه پیدا می‌کند، سبحان الله که در یک تعبیر کوتاه چه ظرافتها و چه زیباییها نهفته شده است؟! آخرین آیه مورد بحث سخن از ثبات و دوام این نظم سال و ماه، و شب و روز، است، پروردگار آن چنان برنامه‌ای برای آنها تنظیم کرده که کمترین دگرگونی در وضع آنها پیدا نمی‌شود و تاریخ بشر به خاطر همین ثبات کاملاً تنظیم می‌گردد.

می‌فرماید: «نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد، و هر کدام از آنها در مسیر خود شناورند!» (لا الشمس ینبغی لها أن تدرك القمر ولا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون). می‌دانیم خورشید دوران خود را در برجهای دوازدهگانه در یک سال طی می‌کند، در حالی که کره ماه منزلگاههای خویش را در یک ماه طی می‌کند. بنا بر این حرکت دورانی ماه در مسیرش دوازده بار از حرکت خورشید در مدارش سریعتر است، لذا می‌فرماید خورشید هرگز در حرکت خود به پای ماه نمی‌رسد تا حرکت یک ساله خود را در یک ماه انجام دهد و نظام سالیانه بر هم خورد. همچنین شب بر روز پیشی نمی‌گیرد که بخشی از آن را در کام خود فرو برد و نظام موجود به هم ریزد، بلکه همه اینها مسیر خود را میلیونها سال بدون کمترین تغییر ادامه می‌دهند.

از آنچه گفتیم روشن می‌شود که منظور از حرکت خورشید در این بحث حرکت آن بحسب حس ماست، جالب اینکه این تعبیر حتی بعد از آنکه به ثبوت رسیده که خورشید در جای خود ساکن و زمین در مدت یک سال یک بار به دور آن می‌گردد نیز به کار می‌رود، مثلاً امروز می‌گویند تحویل خورشید به برج حمل (رسیدن آن به آغاز فروردین) و یا رسیدن خورشید به دایره نصف النهار، و یا رسیدن به میل کلی (منظور از میل کل رسیدن خورشید به آخرین نقطه ارتفاع خود در نیم کره شمالی در آغاز تابستان و یا به عکس آخرین نقطه انخفاض در آغاز زمستان است).

این تعبیرات همگی نشان می‌دهد که حتی بعد از کشف حرکت زمین به دور خورشید و سکون آن، تعبیرات گذشته راجع به حرکت خورشید به کار می‌رود چرا که از نظر حسی چنین به نظر می‌آید که خورشید در حرکت است، و این تعبیرات از همین جا گرفته می‌شود. و به این ترتیب شناور بودن خورشید و ماه در فلکهای خود (کل فی فلک یسبحون) نیز از همین جا ناشی می‌شود. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شناور بودن خورشید در فلک خود حرکت آن همراه با منظومه شمسی و همراه با کهکشانی که ما در آن قرار داریم می‌باشد چه اینکه امروز ثابت شده است که منظومه شمسی ما جزئی از کهکشان عظیمی است که به دور خود در حال گردش است. زیرا «فلک» چنان که ارباب لغت گفتند در اصل به معنی بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر نیز اطلاق شده، و از همین رو به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می‌شود.

جمله «کل فی فلک یسبحون» به عقیده بسیاری از مفسران اشاره به هر یک از خورشید و ماه و ستارگان است که برای خود مسیر و مداری دارند، هر چند نام ستارگان قبلاً در آیات ذکر نشده، ولی با توجه به ذکر



تعبیر روشن می‌شود.

و همانگونه که گفتیم نه تنها خورشید و ماه در این فضای بیکران شناورند که شب و روز هم در این فضا بر گرد کره زمین شنا می‌کنند، و هر یک برای خود مدار و مسیر دورانی دارند. در روایات متعددی که از طرق اهل بیت نقل شده نیز به این معنی تصریح شده است که خداوند روز را قبل از شب آفرید. در روایتی از امام صادق ع می‌خوانیم که فرمود: خلق النهار قبل اللیل «روز را قبل از شب آفرید» و در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا ع آمده است: «النهار خلق قبل اللیل» سپس امام ع به آیه لا الشمسُ یبغی لها ان تُدرک القمرَ و لا اللیلُ سابقُ النهارِ در این زمینه استدلال فرمود.

همین معنی از امام باقر ع نیز به صورت زیر نقل شده است: ان الله عز و جل خلق الشمس قبل القمر، و خلق النور قبل الظلمة: «خداوند بزرگ خورشید را قبل از ماه و نور را قبل از ظلمت آفرید».

[سوره یسی (۳۶): آیات ۴۱ تا ۴۴]

وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ (۴۱) وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ (۴۲) وَ إِن نَّشَأُ نَعْرِقَهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنقَدُونَ (۴۳) إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ (۴۴)

ترجمه:

۴۱- این نیز برای آنها نشانه‌ای است (از عظمت پروردگار) که ما فرزندانمان را در کشتیهایی که مملو (از وسائل و بارها است) حمل کردیم.

۴۲- و برای آنها مرکبهای دیگری همانند آن آفریدیم.

۴۳- و اگر بخواهیم آنها را غرق می‌کنیم، به طوری که نه فریادرسی داشته باشند، و نه کسی آنها را از دریا بگیرد.

۴۴- مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود و تا زمان معینی از این زندگی بهره گیرند.

تفسیر: حرکت کشتیها در دریاها نیز آیتی است

گر چه بعضی از مفسران مانند قرطبی نخستین آیه مورد بحث را از پیچیده‌ترین آیات این سوره شمرده، ولی دقت در این آیات و پیوندشان با آیات قبل نشان می‌دهد پیچیدگی خاصی در تفسیر این آیات نیست، زیرا در آیات پیشین سخن از نشانه‌های پروردگار در آفرینش آفتاب و ماه و شب و روز و همچنین زمین و برکات زمین بود، و در آیات مورد بحث سخن از دریاها و بخشی از نعمتها و مواهب دریا یعنی حرکت کشتیهای تجاری و مسافربری بر صحنه آنها می‌باشد.

حرکت این کشتیها در دل اوقیانوسها بی‌شباهت به حرکت کواکب آسمان در اقیانوس فضا نیست. لذا نخست می‌فرماید «این نیز برای آنها آیت و نشانه‌ای است از عظمت پروردگار که ما فرزندانمان را در کشتیهایی که مملو از وسائل زندگی است حمل کردیم» (وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ).

ضمیر «لهم» نه تنها به مشرکان مکه بلکه به همه عباد و بندگان خدا باز می‌گردد که در آیات گذشته از آنها سخن در میان بود. «ذریه» چنان که «راغب» در «مفردات» آورده: در اصل به معنی فرزندان کوچک است هر چند گاهی در تعبیرات متعارف به همه فرزندان، اعم از کوچک و بزرگ، اطلاق می‌شود، این کلمه هم به معنی مفرد استعمال می‌شود و هم معنی جمع و اینکه می‌گوید: ما فرزندان آنها (یا فرزندان کوچک آنها را) بر این کشتیها حمل کردیم بی‌آنکه از خودشان سخنی بگویند شاید به این مناسبت است که فرزندان نیاز بیشتری به این مرکب را هوار دارند، چرا که بزرگترها برای پیاده روی و پیمودن سواحل دریاها آماده‌ترند. از این گذشته این تعبیر برای تحریک عواطف آنها مناسبتر می‌باشد.

تعبیر به «مشحون» (پر) اشاره به این است که نه تنها خودشان بر کشتی سوار می‌شوند بلکه مال التجاره و وسائل مورد نیاز آنها نیز با آن حمل

سی هزار کیلومتر در ساعت! در فضا می‌گرداند، اما در داخل کهکشان هم خورشید ثابت نیست، بلکه با سرعتی قریب هفتاد و دو هزار و چهارصد کیلومتر در ساعت! به جانب صورت فلکی «جائی علی رکبته» حرکت می‌کند و اینکه ما از این حرکت سریع خورشید در فضا بی‌خبریم به سبب دوری اجرام فلکی است که ماخذ تشخیص این حرکت وضعی خاص نیز هست. دوره حرکت وضعی خورشید در استوای آن حدود بیست و پنج شبانه روز می‌باشد.

۲- تعبیر به «تدرک» و «سابق»:

تعبیرات قرآن به اندازه‌ای حساب شده است که ریزه‌کاریها و دقتهای آن قابل احصا نیست، در آیات فوق هنگامی که سخن از حرکت ظاهری ماه و خورشید در مسیر ماهانه و سالیانه در میان است می‌گوید: «برای خورشید سزاوار نیست که به پای ماه برسد (چرا که ماه مسیر خود را در یک ماه طی می‌کند و خورشید در یک سال، این تفاوت سرعت به اندازه‌ای است که تعبیر می‌کند این هرگز به پای او نمی‌رسد (لا الشمسُ یبغی لها ان تُدرک القمرَ). اما در مورد شب و روز چون با هم فاصله چندانی ندارند و دقیقاً پشت سر هم قرار گرفته‌اند می‌گوید» شب از روز پیشی نمی‌گیرد» می‌بینیم این دو تعبیر در اینجا بسیار حساب شده است.

۳- نظام نور و ظلمت در زندگی بشر:

در آیات فوق اشاره به دو موضوع که از مهمترین مسائل زندگی انسانهاست به عنوان دو آیت از آیات الهی شده است: موضوع تاریکی شب، و موضوع خورشید و نور آفتاب. پیش از این گفته‌ایم که نور لطیفترین و پربرکت‌ترین موجودات جهان ماده است، نه تنها روشنایی و زندگی ما که هر حرکت و جنبشی بستگی به نور آفتاب دارد، نزول قطرات باران، نمو گیاهان، شکفتن غنچه‌ها، رسیدن میوه‌ها، زمزمه جویبارها، رنگین شدن سفره انسانها از انواع مواد غذایی، حتی حرکت چرخهای عظیم کارخانه‌ها، و تولید برق و انواع محصولات صنعتی بازگشت به این منبع بزرگ انرژی یعنی نور آفتاب می‌کند. خلاصه اینکه تمام انرژیهای روی کره زمین (جز انرژی ناشی از شکستن هسته اتمها) همه از نور آفتاب مدد می‌گیرند که اگر او نبود همه جا خاموش و بی‌روح، بی‌نور و بی‌حرکت و مرده بود.

تاریکی شب با اینکه بوی مرگ و فنا می‌دهد از نظر تعدیل نور آفتاب و تاثیر عمیق آن در آرامش جسم و جان و جلوگیری از خطرات تابش یک نواخت نور خورشید نیز یک امر حیاتی برای انسانها محسوب می‌شود، که اگر تناوب شب و روز نبود حرارت در کره زمین آن چنان بالا می‌رفت که همه چیز را آتش می‌زد، چنان که در کره ماه که شبها و روزهای طولانی دارد (هر کدام به اندازه پانزده شبانه روز کره زمین است) روزهای گرمایی کشنده، و شبهای سرمایایی نابودکننده دارد. بنا بر این هر یک از این دو (نور و ظلمت) آیتی است عظیم از آیات الهی. از این گذشته نظم بسیار دقیقی که بر این دو حاکم است به وجود آورنده تاریخ منظم زندگی انسانهاست، تاریخی که اگر نبود روابط اجتماعی به هم می‌ریخت، و زندگی برای انسان بسیار مشکل می‌شد، از این نظر نیز این دو آیات الهی هستند.

جالب اینکه قرآن در این آیات می‌گوید: «شب از روز پیشی نمی‌گیرد» این تعبیر نشان می‌دهد که روز قبل از شب آفریده شده، و شب به دنبال آنست درست است که اگر کسی از بیرون به کره زمین نگاه کند این دو را مانند دو موجود سیاه و سفید می‌بیند که مرتباً بر گرد کره زمین می‌چرخند، و در این حرکت دایره مانند قبل و بعدی تصور نمی‌شود. اما اگر توجه کنیم که این کره زمین ما نخست جزء آفتاب بوده و در آن روز همه جا روز بود و شبی وجود نداشت اما به محض اینکه از آن جدا و دور شد و سایه مخروطی شکل آن در جهت مخالف نور آفتاب افتاد شب پدید آمد شبی که به دنبال روز در حرکت است، دقت و ظرافت این

این باریکه‌ای که در میان مرگ و زندگی است قدرت عظیم خود را به انسانها نشان دهد شاید گمگشتگان راه به خود آیند و از این طریق راهی به سوی او بگشایند.

[سوره یس (۳۶): آیات ۴۵ تا ۴۷]

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵) وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (۴۶) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّقُوا مَا رَزَقَكُمْ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ نَطْعَمُ مِنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأَطَعْنَا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۴۷)

ترجمه:

۴۵- هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه پیش رو و پشت سر شما است (از عذابهای الهی) بترسید، تا مشمول رحمت الهی شوید (اعتنا نمی‌کنند).  
۴۶- و هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی‌آید مگر اینکه از آن روی گردان می‌شوند.

۴۷- و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا به شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می‌گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست او را اطعام می‌کرد (بس خدا خواسته که او گرسنه باشد) شما فقط در گمراهی آشکارید.

تفسیر: تمام آیات الهی را نادیده می‌گیرند

از آنجا که در آیات گذشته سخن از بحثهای مهمی از آیات پروردگار در پهنه جهان هستی بود، در آیات مورد بحث عکس العمل کفار لجوج را در برابر آیات الهی، و همچنین دعوت پیامبر ص و انذار به عذاب پروردگار بیان می‌کند. در نخستین آیه می‌فرماید: «هنگامی که به آنها گفته می‌شود از آنچه پیش رو و پشت سر شماست از عذابهای الهی بپرهیزید، تا مشمول رحمت الهی شوید، اعراض می‌کنند و رویگردان می‌شوند» (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ).

در اینکه منظور از «ما بین ایدیکم» (آنچه پیش روی شماست) و «ما خلفکم» (آنچه پشت سر شما قرار دارد) چیست؟ مفسران تفسیرهای بسیاری گفته‌اند: از جمله اینکه منظور از «ما بین ایدیکم» مجازاتهای دنیاست که نمونه‌ای از آن در آیات قبل ذکر شده، و منظور از «ما خلفکم» مجازاتهای آخرت است که در پشت سر دارند، و تعبیر به «پشت سر» به خاطر آنست که هنوز نیامده، گویی پشت سر انسان در حرکت است، و سرانجام روزی به او می‌رسد و دامانش را می‌گیرد، و منظور از پرهیز کردن از این مجازاتها این است که عوامل آن را ایجاد نکنند و به تعبیر دیگر کاری نکنند که مستوجب این عقوبات گردد.

شاهد این سخن اینکه تعبیر به «اتقوا» در آیات قرآن یا در مورد خداوند به کار رفته، و یا در مورد روز قیامت و مجازات الهی که در حقیقت هر دو به یک معنی باز می‌گردد، چرا که پرهیز از خداوند پرهیز از مجازات اوست.

این خود دلیل بر آنست که در آیه مورد بحث نیز منظور پرهیز از عذاب و مجازات الهی در این جهان و جهان دیگر است. بعضی آیه را به عکس این معنی تفسیر کرده‌اند: «ما بین ایدی» را به عذاب آخرت و «ما خلفکم» را به عذاب دنیا، چرا که آخرت در پیش روی ما قرار دارد (این تفسیر تفاوت چندانی از نظر نتیجه با تفسیر اول ندارد) ولی بعضی گفته‌اند منظور از «پیش رو» گناهی است که قبلاً انجام شده که پرهیز از آن به معنی توبه و جبران است، و منظور از «پشت سر» گناهی است که بعداً انجام می‌شود. بعضی دیگر معتقدند که منظور از «پیش رو» گناهان آشکار و «پشت سر» به معنی گناهان پنهان است.

بعضی دیگر «ما بین ایدیکم» را اشاره به انواع عذاب دنیا، و «ما خلفکم» را اشاره به مرگ می‌دانند (در حالی که مرگ چیزی نیست که قابل پرهیز کردن باشد). بعضی مانند نویسنده «فی ظلال» این دو تعبیر را کنایه از احاطه موجبات غضب و عذاب الهی دانسته که کافران را از هر سو فرا

و نقل می‌گردد و اینکه بعضی «فلک» را در آیه فوق به خصوص کشتی نوح تفسیر کرده‌اند و «ذریه» را به معنی آباء و پدران (از ماده) «ذرا» به معنی آفرینش) تفسیر بعیدی به نظر می‌رسد، مگر اینکه منظور بیان یک مصداق روشن بوده باشد. به هر حال حرکت کشتیها که بزرگترین و مهمترین وسیله حمل و نقل بشر می‌باشد، و کاری که از آنها ساخته است هزاران برابر مرکبهای دیگر است، نتیجه خواص ویژه آب و وزن مخصوص اجسامی که کشتی از آن ساخته شده، و خاصیت بادها (در کشتیهای بادبانی) و نیروی بخار (در کشتیهای موتوری) و انرژی اتمی (در کشتیهای که با نیروی اتم کار می‌کند) می‌باشد و همه اینها قوا و نیروهایی است که خدا مسخر انسان ساخته و هر یک از آنها و نیز مجموعه آنها آیتی از آیات الهی است و برای اینکه توهم نشود که تنها مرکب خداداد کشتیهاست در آیه بعد می‌افزاید: «و ما برای آنها مرکبهای دیگری مانند آن آفریدیم» (وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ).

مرکبهایی که در خشکی یا در هوا و فضا راه می‌رود، و انسانها و وسائل آنها را بر دوش خود حمل می‌کند. گرچه بعضی این آیه را تفسیر به خصوص شتر کرده‌اند که «کشتی صحرا» نام گرفته، و بعضی به همه چهار پایان، و بعضی به هواپیماها و سفینه‌های فضایی که در عصر ما اختراع شده (و تعبیر به «خلفنا» در مورد آنها از این نظر است که مواد و وسائل آن قبلاً آفریده شده است). ولی اطلاق تعبیر آیه مفهوم وسیعی را ترسیم می‌کند که همه اینها و غیر اینها را فرا می‌گیرد. البته در بعضی از آیات قرآن کراراً «انعام» (چهار پایان) در کنار «فلک» (کشتیها) قرار گرفته است، مانند و جعل لكم من الفلك والأنعام ما تركبون: «از کشتیها و چهار پایان موجوداتی آفرید که بر آنها سوار می‌شوید» (زخرف- ۱۲) و نیز در آیه ۸۰ سوره مؤمن می‌خوانیم: وَ عَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ: «بر چهار پایان و کشتیها حمل (سوار) می‌شوید. ولی این آیات نیز منافاتی با عمومیت مفهوم آیه مورد بحث ندارد.

آیه بعد برای روشنتر ساختن این نعمت بزرگ حالتی را که از دگرگون شدن این نعمت به وجود می‌آید بیان می‌کند می‌گوید: «اگر بخواهیم آنها را غرق می‌کنیم، آن چنان که نه فریادرسی داشته باشند، و نه کسی که آنها را از دریا بگیرد» (وَ إِنْ نَشَاءُ نَغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيحَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَدُونَ). به یک موج عظیم فرمان می‌دهیم کشتی آنها را واژگون کند! یا به یک گرداب ماموریت می‌دهیم آنها را در کام خود فرو بلعد! یا به یک طوفان دستور می‌دهیم آنها را مانند یک پر کاه بردارد و در وسط امواج پرتاب کند! و اگر بخواهیم خاصیت آب و کشتی و نظم و وزش باد و آرامش دریا را بر هم می‌زنیم تا همه چیز آنها به هم ریزد، این مائیم که این نظام را تداوم می‌بخشیم، تا آنها بهره گیرند، و اگر گهگاه حوادثی از این قبیل می‌فرستیم برای این است که از روی آن اهمیت نعمتی را که در آن غرقند بدانند.

«صریخ» از ماده «صراخ» به معنی فریادرس است. و «ینقذون» از ماده «انقاذ» به معنی بر گرفتن و نجات دادن است. و سرانجام آخرین آیه مورد بحث برای تکمیل این سخن می‌افزاید: «مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود، و تا زمان معینی که پایان زندگی آنهاست از این زندگی بهره گیرند» (إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ). آری با هیچ وسیله‌ای آنها نمی‌توانند نجات یابند جز اینکه نسیم رحمت ما بوزد و لطف ما به یاری آنها بشتابد. «حین» به معنی وقت، در آیه فوق اشاره به پایان زندگی انسان و اجل او است و بعضی آن را به پایان جهان تفسیر کرده‌اند. آری آنها که بر کشتی سوار شده‌اند (اعم از کشتیهای بادبانی کوچک قدیم و یا کشتیهای کوه‌پیکر اوقیانوس‌پیمای امروز) به خوبی عمق تعبیر این آیه را درک کرده‌اند که عظیمترین کشتیهای جهان در برابر امواج عظیم دریا و طوفانهای هولناک اوقیانوسها همچون یک پر کاه است و اگر رحمت الهی شامل حال انسانها نباشد نجات آنها ممکن نیست. او می‌خواهد در

گرفته است. آلوسی در «روح المعانی» و فخر رازی در «تفسیر کبیر» هر کدام احتمالات متعددی داده‌اند که قسمتی از آن گفته شد، و علامه طباطبائی در «المیزان» ما بین ایدکم را اشاره به شرک و معاصی در دنیا می‌داند، و «ما خلفکم» را اشاره به عذاب در آخرت. در حالی که ظاهر آیه اینست که این هر دو از یک جنس می‌باشند تنها تفاوت زمانی دارند، نه اینکه یکی اشاره به شرک و گناه و دیگری اشاره به مجازات آن باشد. به هر حال بهترین تفسیر برای این جمله همانست که در آغاز گفته شد و آیات مختلف قرآن نیز گواه بر آن است، و آن اینکه منظور از «ما بین ایدکم» مجازات‌های دنیاست و «ما خلفکم» مجازات‌های آخرت.

در آیه بعد بار دیگر روی همین معنی تاکید می‌کند و لجاجت و پافشاری این کوردلان را در نادیده گرفتن آیات الهی و تعلیمات پیامبران مشخص ساخته، می‌فرماید: «هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی‌آید مگر اینکه از آن رویگردان می‌شوند» (و ما تأتیهم من آیه من آیات ربهم إلا كانوا معرضین). نه بیان آیات انفسی در آنها مؤثر است، و نه شرح آیات آفاقی، نه تهدید و انذار، و نه بشارت و نوید به رحمت الهی، نه منطق عقل و خرد را می‌پذیرند و نه فرمان عواطف و فطرت را، آنها به کورانی می‌مانند که نزدیکترین اشیاء اطراف خود را مشاهده نمی‌کنند و حتی نور آفتاب را از ظلمت و تاریکی شب فرق نمی‌نهند! سپس قرآن انگشت روی یکی از موارد مهم لجاجت و اعراض آنها گذارده می‌گوید: «هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا به شما روزی کرده است در راه او انفاق کنید کافران به مؤمنان می‌گویند: آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست او را سیر می‌کرد، شما تنها در گمراهی آشکارید!» (و إذا قيل لهم أنفقوا مما رزقكم الله قال الذين الذين كفروا للذين آمنوا أنطعم من لو يشاء الله أطعمه إن أنتم إلا في ضلال مبين).

این همان منطق بسیار عوامانه‌ای است که در هر عصر و زمان از ناحیه افراد خود خواه و بخیل مطرح می‌شود که می‌گویند: اگر فلائی فقیر است لا بد کاری کرده که خدا می‌خواهد فقیر بماند، و اگر ما غنی هستیم لا بد عملی انجام داده‌ایم که مشمول لطف خدا شده‌ایم، بنا بر این نه فقر آنها و نه غنای ما هیچکدام بی حکمت نیست!! غافل از اینکه جهان میدان آزمایش و امتحان است، خداوند یکی را با تنگدستی آزمایش می‌کند، و دیگری را با غنا و ثروت، و گاه یک انسان را در دو زمان با این دو در بوته امتحان قرار می‌دهد که آیا به هنگام فقر امانت و مناعت طبع و مراتب شکرگزاری را بجا می‌آورد؟ یا همه را زیر پا می‌گذارد؟

و به هنگام غنا از آنچه در اختیار دارد در راه او انفاق می‌کند یا نه؟ گرچه بعضی آیه فوق را بر گروه خاصی، مانند یهود یا مشرکان عرب و یا جمعی از ملحدین و منکران آئینهای انبیا، تطبیق کرده‌اند، ولی ظاهر این است که آیه مفهوم عامی دارد که در هر عصر و زمانی مصداق‌هایی برای آن می‌توان یافت، هر چند مصداق آن در عصر نزول آیه افرادی از یهود یا مشرکان بوده‌اند، این یک بهانه عمومی در طول اعصار و قرون بوده و هست که می‌گویند اگر رازق خداوند است پس چرا شما از ما می‌خواهید که افراد فقیر را روزی دهیم؟ و اگر خدا خواسته است آنها محروم بمانند پس چرا ما کسی را بهره‌مند سازیم که خدا محروم‌شان ساخته؟ بیخبر از اینکه گاه نظام تکوین چیزی ایجاب می‌کند و نظام تشریح چیز دیگر.

نظام تکوین چنین ایجاب کرده که خداوند زمین را با تمام مواهبش در اختیار بشر قرار دهد، و آنها را در اعمال خود برای طی کردن مسیر تکامل آزاد بگذارد، و در عین حال غرائزی در او آفریده که هر کدام او را به سویی سوق می‌دهد. و نظام تشریح چنین ایجاب کرده که قوانینی برای کنترل غرائز، تهذیب نفوس، و تربیت انسانها از طریق ایثار و فداکاری و گذشت و انفاق قرار دهد، و انسان را که استعداد رسیدن به مقام خلیفه الهی دارد از این طریق به آن مقام منیع برساند، از طریق زکات تطهیر نفوس کند، و از طریق انفاق بخل را از دلها بزدايد، و فاصله طبقاتی را که

منشأ هزاران فساد در زندگی بشر است از بین ببرد. این درست به آن می‌ماند که افرادی بگویند چه ضرورتی دارد که ما درس بخوانیم و یا دیگری را درس بدهیم؟ اگر خدا می‌خواست به همه ما علم می‌داد تا هیچکس نیاز به فرا گرفتن علم نداشته باشد، آیا هیچ عاقلی این منطق را می‌پذیرد؟ جمله «قال الذين كفروا» که تکیه روی عنوان کفر آنها کرده با اینکه ممکن بود به جای آن تنها از ضمیر استفاده شود اشاره به این است که این منطقی خرافی و بهانه‌جوییها از «کفر» سرچشمه می‌گیرد!

و تعبیر «مؤمنان» به «أنفقوا مما رزقكم الله» (انفاق کنید از آنچه خداوند به شما روزی داده) اشاره به این است که در حقیقت مالک اصلی خداست و هر چند این امانت چند روزی به دست ما و شما سپرده شده است، و چقدر بخیلند کسانی که حاضر نیستند حتی مال کسی را به دیگری به فرمان او بدهند؟! در تفسیر جمله «إن أنتم إلا في ضلال مبين» (شما در گمراهی آشکاری هستید) سه احتمال وجود دارد: نخست اینکه دنباله گفتار کفار نسبت به مؤمنان است. دیگر اینکه خطاب خدا نسبت به کفار می‌باشد. سوم سخن مؤمنان در برابر کافران است. ولی تفسیر اول از همه مناسبتر است چرا که ارتباط و اتصال با کلمات کفار دارد در حقیقت آنها می‌خواستند در برابر مؤمنان مقابله به مثل کنند و آنان را به «ضلال مبين» نسبت دهند!

[سوره یس (۳۶): آیات ۴۸ تا ۵۳] وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۴۸) مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخْصَمُونَ (۴۹) فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ (۵۰) وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ (۵۱) قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲)

۴۸- آنها می‌گویند اگر راست می‌گوئید این وعده (قیامت) کی خواهد بود؟! ۴۹- (اما) جز این انتظار نمی‌کشند که یک صیحه عظیم (آسمانی) آنها را فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند! ۵۰- (چنان غافلگیر می‌شوند که حتی) نمی‌توانند وصیتی کنند، یا به سوی خانواده خود مراجعت نمایند! ۵۱- (بار دیگر) در صور دمیده می‌شود ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان می‌روند.

۵۲- می‌گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ (آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده و فرستادگان (او) راست گفتند.

۵۳- صیحه واحدی بیش نیست (فریادی از این برمی‌خیزد) ناگهان همگی نزد ما حاضر می‌شوند.

تفسیر: صیحه‌های رستاخیز!

به دنبال ذکر منطق سست و بهانه‌جویانه کفار در مورد انفاقها که در آیات قبل گذشت، در آیات مورد بحث سخن را از استهزاء آنها نسبت به قیام قیامت شروع می‌کند، و منطق پوسیده آنها را در مورد انکار معاد با جواب قاطع در هم می‌کوبد. به علاوه بحثهایی را که در طی آیات پیشین در زمینه توحید بیان شد با بحثهای معاد تکمیل می‌نماید.

نخست می‌فرماید «آنها می‌گویند: اگر راست می‌گوئید این وعده‌ای را که شما می‌دهید کی خواهد آمد؟! (و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين). اینکه شما نمی‌توانید تاریخی برای قیام قیامت تعیین کنید دلیل بر این است که در گفتار خود صادق نیستید! آیه بعد به این سؤال توأم با سخریه یک پاسخ محکم و جدی داده می‌گوید: قیام قیامت و پایان این جهان برای خدا مساله پیچیده، و کار مشکلی نیست: «آنها جز این انتظار نمی‌کشند که یک صیحه عظیم آسمانی فرا رسد و آنان را ناگهانی فرو گیرد در حالی که مشغول جنگ و جدال در مورد دنیای خویش هستند!»

فی المثل زن و فرزند بر بالین همسر و پدر بنشینند و سر او را در آغوش گیرند تا به آرامش جان دهند؟ هیچیک از این امور، امکان پذیر نیست و اینکه می‌بینیم «توصیه» به صورت نکره آمده اشاره به این است که حتی مجال یک توصیه و سفارش کوچک را نیز پیدا نمی‌کنند. سپس به مرحله دیگر که مرحله حیات بعد از مرگ است اشاره کرده، می‌گوید: «بار دیگر در صور دمیده می‌شود، ناگهان همه آنها از قبرها بیرون آمده، شتابان به سوی دادگاه پروردگارشان رهسپار می‌شوند» (و نُفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ).

خاکها و استخوانهای پوسیده به فرمان پروردگار لباس حیات در تن می‌پوشند، و از قبر سر بر می‌آورند، و برای محاکمه و حساب در آن دادگاه عجیب حاضر می‌گردند، همانگونه که با یک «صیحه» همگی مردند با یک (نفخه) (دمیدن در صور) جان می‌گیرند و زنده می‌شوند، نه مرگ آنها برای خدا مشکلی دارد، و نه احیای آنها، درست همانند شیپوری که برای جمع شدن و آماده باش لشکر زده می‌شود، و در یک لحظه، همه از خواب برمی‌خیزند، و از خیمه‌ها بیرون می‌دوند، و در صف حاضر می‌شوند، زنده کردن مردگان نیز برای خدا همین گونه ساده و سریع است! «اجداث» جمع «جدث» (بر وزن قفس) به معنی قبر است، این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که معاد علاوه بر جنبه روحانی جنبه جسمانی نیز دارد، و از همان مواد قبلی جسم جدید ساخته و پرداخته می‌شود.

تعبیر به «نفخ» (دمیده شد) به صورت فعل ماضی به خاطر آنست که عرب معمولاً مسائل مسلم آینده را به صورت فعل ماضی بیان می‌کند، اشاره به اینکه هیچگونه شک و تردیدی در آن راه ندارد گویی قبلاً رخ داده است. «ینسلون» از ماده «نسل» (بر وزن فصل) به معنی راه رفتن سریع است راغب در مفردات می‌گوید این کلمه در اصل به معنی جدا شدن از چیزی است، و اینکه به فرزندان انسان «نسل» گفته می‌شود به خاطر آنست که از پدر و مادر جدا شده‌اند، (بنا بر این هنگامی که انسان با سرعت دور می‌شود و جدا می‌گردد این تعبیر در آن به کار می‌رود). تعبیر به «رهم» (پروردگارشان) گویا اشاره به این است که ربوبیت و مالکیت و تربیت خداوند ایجاب می‌کند که حساب و کتاب و معادی در کار باشد. به هر حال از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که پایان این جهان و آغاز جهان دیگر هر دو با یک جنبش انقلابی و ناگهانی صورت می‌گیرد، و از هر کدام از آنها به «نفخه صور» (دمیدن در شیپور) تعبیر شده است که شرح کامل آن به خواست خداوند در سوره «زمر» ذیل آیه ۶۸ خواهد آمد. سپس می‌افزاید: «در این هنگام منکران رستاخیز و معاد می‌گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟! (قالوا یا واینا من بعتنا من مرقدنا).» «این همان چیزی است که خداوند رحمن وعده داده است، و فرستادگان او راست گفتند!» (هذا ما وعد الرّحمن و صدق المرسلون).

آری صحنه آن چنان گویا و دهشت‌انگیز است که انسان همه مسائل باطل و خرافی را به دست فراموشی می‌سپرد، و جز اعتراف صریح به واقعیتها راهی نمی‌یابد، قبرها را به خوابگاهی تشبیه می‌کند، و رستاخیز را به بیدار شدن از خواب، همانگونه که در حدیث معروف نیز وارد شده است: کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون «همانگونه که می‌خوابید می‌میرید و همانگونه که از خواب برمی‌خیزید زنده می‌شوید». در اینجا نخست وحشت می‌کنند و فریاد می‌کنند که ای وای بر ما چه کسی ما را از این خواب بیدار کرد؟ و از خوابگاهمان برانگیخت؟! اما به زودی متوجه می‌شوند و به یادشان می‌آید که پیامبران راستین از سوی خدا در دنیا وعده امروز را به آنها داده‌اند، به خودشان پاسخ می‌گویند: این وعده خداوند رحمن است، خداوندی که رحمت عامش همگان را فرا گرفته و پیامبرانش راست گفتند، و از این روز ما را آگاه ساختند، اما

(ما یُنظَرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصَّمُونَ).

همین یک فریاد عظیم آسمانی کافی است که همه را در یک لحظه کوتاه، هر کدام در همان مکان و همان حالتی که هستند قبض روح کند، و زندگی بر غوغای مادی آنها که معرکه دعاها و میدان جنگ دائمی آنان است جای خود را به دنیایی خاموش و خالی از هر سر و صدا بدهد. در روایات اسلامی از پیغمبر گرامی اسلام ص آمده است که این صیحه آسمانی آن چنان غافلگیرانه است که دو نفر در حالی که پارچه‌ای را گشوده‌اند و مشغول معامله‌اند پیش از آنکه آن را برچینند و ببینند جهان پایان می‌یابد! و کسانی هستند که در آن لحظه لقمه غذا از ظرف برداشته اما پیش از آنکه به دهان آنها برسد صیحه آسمانی فرا می‌رسد و جهان پایان می‌یابد، کسانی هستند که مشغول تعمیر و گل مالی حوضد تا چهار پایان را سیراب کنند پیش از آنکه چهار پایان سیراب شوند قیامت بر پا می‌شود!

(تقوم الساعة و الرجالن قد نشرنا توبهما يتبايعانه فما بطويانه حتى تقوم! و الرجل يرفع اكلته الی فيه فما تصل الی فيه حتى تقوم! و الرجل يلیل حوضه لیسقی ماشيته فما یسقیها حتى تقوم!) جمله «ما یُنظرون» در اینجا به معنی «انتظار نمی‌کشند» آمده است، زیرا ماده «نظر» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید به معنی گردش فکر یا اندیشه است برای مشاهده یا ادراک چیزی، و گاه به معنی تامل و جستجوگری، و نیز به معنی معرفت حاصل از جستجوگری آمده است.

«صیحه» در اصل به معنی شکافتن چوب یا لباس و برخاستن صدا از آن است، سپس در هر صدای بلند، و فریاد مانند، به کار رفته، گاه به معنی طول قامت نیز آمده، مثلاً گفته می‌شود: بارض فلان شجر قد صاح!؛ در فلان زمین درختی است که فریاد می‌کشد» یعنی آن چنان طولانی شده که گویی فریاد می‌زند و مردم را به سوی خود می‌خواند.

«یخصمون» از ماده خصومت به معنی نزاع و جنگ است. اما در چه چیز آنها جدال می‌کنند؟ در آیه ذکر نشده است، ولی پیداست که منظور جدال در امر دنیا، و امور زندگی مادی است، ولی بعضی آن را به معنی جدال در امر «معاد» گرفته‌اند، در حالی که معنی اول مناسبتر به نظر می‌رسد، هر چند اراده معنی جامعی که شامل هر دو شود و هر گونه جدال و مخاصمه را در بر گیرد نیز بعید نیست.

قابل توجه اینکه ضمیرهای متعدد موجود در آیه همه، به مشرکان مکه بر می‌گردد که در امر معاد تردید داشتند، و از روی استهزا می‌گفتند: قیامت کی بر پا خواهد شد؟ ولی مسلم است منظور شخص آنها نیست، بلکه نوع آنهاست (نوع انسانهای غافل و بیخبر از امر معاد) زیرا آنها مردند و این صیحه آسمانی را هرگز ندیدند (دقت کنید). به هر حال قرآن با این تعبیر کوتاه و قاطع به آنها هشدار می‌دهد که اولاً قیامت به طور ناگهانی و غافلگیرانه بر پا می‌شود، و ثانیاً موضوع پیچیده‌ای نیست که آنها در امکانش به بحث و مخاصمه برخیزند، با یک صیحه، همه چیز پایان می‌گیرد و دنیا به آخر می‌رسد.

لذا در آیه بعد می‌گوید: این مساله به قدری سریع و برق‌آسا و غافلگیرانه است که «حتی توانایی بر وصیت و سفارش نخواهند داشت، و حتی فرصت مراجعت به سوی خانواده و منزلهای خود را پیدا نمی‌کنند!» (فلا یستطیعون تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ). معمولاً هنگامی که حادثه‌ای به انسان دست می‌دهد و انسان احساس می‌کند پایان عمرش نزدیک شده، سعی می‌کند هر جا هست خود را به منزل و ماوای خویش برساند، و در میان همسر و فرزندان قرار گیرد، سپس کارهای نیمه تمام و سرنوشت بازماندگان خود را از طریق وصیت بر عهده این و آن بگذارد و سفارش آنها را به دیگران بکند.

اما مگر صیحه پایان دنیا به کسی مجال می‌دهد؟ و یا به فرض اینکه مجالی باشد مگر کسی زنده می‌ماند که توصیه‌های انسان را بشنود؟ و یا

و از آن می‌گذرد، و به تشریح سرانجام کار مؤمنان صالح و کافران طالح پرداخته، چنین می‌گوید: «امروز به هیچکس ستم نمی‌شود» (فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا). نه از پاداش کسی کاسته می‌شود، و نه کیفر کسی افزون می‌گردد، و حتی به قدر یک سر سوزن کم و زیاد و بیدادگری و ظلم و ستم وجود ندارد. سپس به بیانی می‌پردازد که در حقیقت دلیل روشن و زنده‌ای برای عدم وجود ظلم در آن دادگاه بزرگ است می‌فرماید: «شما جز آنچه را عمل می‌کردید جزا داده نمی‌شوید (و لا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

ظاهر این تعبیر بدون آنکه چیزی در تقدیر گرفته شود این است که جزای همه شما همان اعمال خودتان است، چه عدالتی از این بهتر و برتر؟! به عبارت دیگر: اعمالی که از نیک و بد در این عالم انجام می‌دهید در آنجا همراه شما خواهد بود، همان اعمال تجسم می‌یابد، و در تمام مواضع محشر و بعد از پایان حساب، همدم و همنشین شماست، آیا محصول اعمال کسی را به او تحویل دادن بر خلاف عدالت است؟ و آیا نفس اعمال را تجسم بخشیدن و قرین او ساختن ظلم است؟ و از اینجا روشن می‌شود که اساساً «ظلم» در آن صحنه مفهوم ندارد و اگر در اینجا در میان انسانها گاهی عدالت است و گاهی ظلم به خاطر آنست که توانایی این را ندارند که اعمال هر کس را به خود او تحویل دهند.

جمعی از مفسران چنین تصور کرده‌اند که جمله اخیر مخصوص بدکاران و کفار است که به قدر اعمالشان کیفر می‌بینند، و شامل مؤمنان نمی‌شود، چرا که خداوند بیش از اعمالشان به آنها پاداش می‌دهد. ولی با توجه به یک نکته این اشتباه بر طرف می‌گردد، و آن اینکه: در اینجا سخن از عدالت در پاداش و کیفر است و گرفتن جزای استحقاقی، این منافات ندارد که خداوند برای مؤمنان از فضل و رحمتش هزاران هزار بیفزاید که آن مساله «تفضل» است و این مساله «استحقاق».

سپس به گوشه‌ای از پاداشهای مؤمنان پرداخته، و قبل از هر چیز روی مساله آرامش خاطر انگشت می‌گذارد و می‌گوید: «بهشتیان در آن روز چنان به نعمتهای خدا مشغولند که از هر اندیشه ناراحت کننده بر کنار می‌باشند» (إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ). «و در نهایت سرور و شادی به سر می‌برند» (فَاكْهُونِ). «شغل» (بر وزن شتر) و «شغل» (بر وزن قفل) هر دو به معنی حوادث و حالاتی است که برای انسان روی می‌دهد و او را به خود مشغول می‌دارد خواه مسرت بخش باشد و یا غم‌انگیز.

اما از آنجا که بلافاصله پشت سر آن، کلمه «فَاكْهُونِ» آورده شده و این واژه جمع «فاکه» به معنی مسرور و خوشحال و خندان است، می‌تواند اشاره به اموری باشد که از فرط شادی انسان را چنان به خود مشغول می‌دارد که از امور نگرانی‌زا به کلی غافل می‌سازد، به طوری غرق در سرور و نشاط خواهد شد که غم و اندوهی بر او چیره نخواهد گشت، و حتی هول و وحشتی را که به هنگام قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی به او دست داده به فراموشی می‌سپارد، که اگر به راستی فراموش نشود همواره سایه نگرانی و غم بر دل او سنگینی خواهد کرد، بنا بر این یکی از آثار این اشتغال ذهن فراموش کردن احوال محشر است. به هر حال بعد از نعمت آرامش خاطر که خمیر مایه همه نعمتها، و شرط استفاده از همه مواهب است، به شرح نعمتهای دیگر پرداخته، چنین می‌گوید:

«آنها و همسرانشان در سایه‌های لذت بخش، بر تختها، در خلوتگاهها تکیه کرده‌اند» (هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكُونَ) «ازواج» به معنی همسران بهشتی، و یا همسران با ایمانی است که در این دنیا داشتند و اینکه بعضی احتمال داده‌اند به معنی همطرازان بوده باشد (مانند آیه ۲۲ سوره صافات احشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجُهُمْ - ظالمان و همطرازانشان را محشور کنید) در اینجا بسیار بعید به نظر می‌رسد، به خصوص اینکه «ارائک» جمع «اریکه» طبق گفته جمع کثیری از مفسران و ارباب لغت به معنی تختهایی است که در حجله‌گاه می‌باشد. تعبیر به «ظلال» (سایه‌ها)

افسوس که ما همه را به باد سخریه و استهزا گرفتیم. بنا بر این جمله «هذا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ» دنباله کلام همان منکران رستاخیز است، ولی بعضی آن را سخن فرشتگان و یا مؤمنان دانسته‌اند که بر خلاف ظاهر آیه است، و هیچ ضرورتی برای آن نیست، چه اینکه اعتراف منکران در آن روز به حقایق مطلبی نیست که تنها در این آیه آمده باشد، چنان که در سوره انبیاء آیه ۹۷ آمده است وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ «وعده حق (قیامت) نزدیک می‌شود در آن هنگام چشمهای کافران از شدت وحشت از حرکت باز می‌ماند، می‌گویند: ای وای بر ما که از این امر در غفلت بودیم، بلکه ما ستمگر بودیم».

به هر حال تعبیر به «مرد» که به معنی «خوابگاه» و «خواب» می‌آید. بیانگر این واقعیت است که آنها در عالم برزخ در حالتی شبیه به حالت خواب فرو می‌روند و چنان که در ذیل آیه ۱۰۰ سوره مؤمنون گفته‌ایم «برزخ» نسبت به اکثریت مردم که در حالتی متوسط از ایمان و کفر قرار دارند بی‌شبهت به حالت خواب نیست، در حالی که مؤمنان پیشرو، و کافران فوق العاده بدکار در آنجا کاملاً هوشیارند و متنعم به نعمتها و یا گرفتار انواع عذابند.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که هول و وحشت قیامت به اندازه‌ای است که عذاب برزخی در مقابل آن همانند خواب آرامی بیش نیست. سپس برای توضیح چگونگی سرعت وقوع این نفع صور می‌فرماید: «آن صیحه واحدی بیش نیست، فریادی عظیم برمی‌خیزد و همگی نزد ما حاضر می‌شوند» (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ). بنا بر این برای احیای مردگان و برخاستن آنها از قبرها و حضورشان در دادگاه عدل پروردگار زمان زیادی وقت لازم نیست، همانگونه که برای مرگ انسانها زمان طولانی لازم نبود، صیحه اول فریاد مرگ است، و صیحه دوم فریاد زندگی و حیات و حضور در دادگاه عدل پروردگار! تعبیر به «صیحه» (یک فریاد) و تاکید آن با «واحدة» و سپس تعبیر به «اذا» که در این گونه موارد وقوع ناگهانی چیزی را خبر می‌دهد، و تعبیر به «هُمُ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» به صورت جمله اسمیه همگی دلیل بر وقوع سریع این مقطع از رستاخیز است. لحن قاطع این آیات و آهنگ نافذ آنها چنان در قلب انسانها اثر می‌گذارد که گویی این فریاد را با گوش جان می‌شنوند که ای انسانهای به خواب رفته! ای خاکهای پراکنده! و ای استخوانهای پوسیده! بیاخیزید، بیاخیزید و برای حساب و جزا آماده شوید، و چه زیباست آیات قرآن و چه گویا اندازات آن؟

[سوره یس (۳۶): آیات ۵۴ تا ۵۸]

فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴) إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكْهُونِ (۵۵) هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكُونَ (۵۶) لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدْعُونَ (۵۷) سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ (۵۸)

ترجمه:

۵۴- امروز به هیچکس ستم نمی‌شود و جز آنچه را عمل می‌کردید جزا داده نمی‌شوید.

۵۵- بهشتیان امروز به نعمتهای خدا مشغول و مسرورند (و از هر اندیشه ناراحت کننده برکنار).

۵۶- آنها و همسرانشان در سایه‌های (قصرها و درختان بهشتی) بر تختها تکیه کرده‌اند! ۵۷- برای آنها در بهشت میوه بسیار لذت بخشی است و هر چه بخواهند در اختیار آنها خواهد بود.

۵۸- برای آنها سلام (و درود الهی) است، این سخنی است از ناحیه پروردگار مهربان!

تفسیر: بهشتیان غرق در مواهب مادی و معنوی

در اینجا بحث پیرامون چگونگی حساب در محشر را سر بسته گذارده

خاطر شکیباییهایی که داشتید و چه پایان خوبی است این سرایی که نصیبتان شده» و «و الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْكُمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَرَّيْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» (رعد - ۲۴).

و گاه ساکنان اعراف آنها را صدا می‌زنند و می‌گویند: «سلام بر شما» (و نادوا أصحاب الجنة أن سلام عليكم) (اعراف - ۴۶). گاه پس از ورود در بهشت با سلام و تحیت فرشتگان روبرو می‌شوند و گاه به هنگام قبض روح این سلام از ناحیه فرشتگان مرگ به آنها نثار می‌شود و می‌گویند: «سلام بر شما وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می‌دادید» (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُم الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) (نحل - ۳۲). و گاه خودشان به یکدیگر سلام و درود می‌فرستند، و اصولاً تحیت آنها در آنجا همان سلام است «تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ» (ابراهیم - ۲۳). و بالاخره برتر و بالاتر از همه اینها سلام پروردگار است (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ). خلاصه اینکه «در آنجا نه سخن لغوی شنیده می‌شود و نه کلام بیهوده‌ای، تنها سلام است سلام» «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْتِيهِمْ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا» (واقع - ۲۶). اما نه سلامی که تنها در لفظ باشد بلکه سلامی که اثر آرام بخش و سلامت آفرین آن در اعماق روح و جان انسان نفوذ می‌کند و همه را غرق در آرامش و سلامت می‌سازد.

[سوره یس (۳۶): آیات ۵۹ تا ۶۲]  
وَ امْتَاذُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹) أَلَمْ نَعْهَدْ لِلنَّاسِ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۰) وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱) وَ لَقَدْ أَصَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۶۲)

ترجمه:

۵۹- جدا شوید امروز ای گنهکاران! ۶۰- آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم! که شیطان را پرستش نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است؟

۶۱- و اینکه مرا پرستید که راه مستقیم این است؟

۶۲- او افراد زیادی از شما را گمراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟

تفسیر: چرا پرستش شیطان می‌کنید!؟

بخشی از سرگذشت شوق‌انگیز و پرافتخار بهشتیان در آیات قبل گذشت، و در آیات مورد بحث به قسمتی از سرنوشت دوزخیان و بندگان شیطان اشاره می‌کند.

نخست اینکه در آن روز با خطابی تحقیر آمیز مخاطب می‌شوند و به آنها گفته می‌شود: «جدا شوید امروز ای گنهکاران! (و امْتَاذُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ). شما بودید که در دنیا خود را در صفوف مؤمنان جا زده بودید و گاه به رنگ آنها در می‌آمدید، و از حیثیت و اعتبارشان استفاده می‌کردید، امروز صفوف خود را از آنها جدا سازید، و در چهره اصلی خود ظاهر شوید! این در حقیقت تحقق همان وعده الهی است که در آیه ۲۸ سوره ص می‌گوید: «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ»: آیا کسانی را که ایمان آورده، و عمل صالح انجام داده‌اند، همچون مفسدان در زمین قرار دهیم؟ یا پرهیزگاران را هم‌تراز بدکاران؟!» به هر حال ظاهر آیه مورد بحث همان جداسازی صفوف مجرمان از مؤمنان است، هر چند مفسران احتمالات متعدد دیگری نیز داده‌اند، از جمله:

جدا شدن صفوف مجرمان از یکدیگر و هر گروهی از آنان در یک رده قرار گرفتن یا جدایی آنها از شفیعان و معبودانشان و یا جدایی فرد فرد آنها از یکدیگر، به گونه‌ای که علاوه بر درد و رنج عظیم دوزخ، درد و رنج جدایی و فراق از هر کس و هر چیز بر آنها سایه سنگین و شوم افکند. اما شمول خطاب نسبت به همه آنان، و محتوای جمله «و امتاذا» معنی اول را که گفتیم تقویت می‌کند. آیه بعد به ملامتها و سرزنشهای پر معنی خداوند نسبت به مجرمان در روز قیامت اشاره کرده، چنین می‌گوید: «

اشاره به سایه‌های درختان بهشتی است که تختهای بهشتیان در لابلای آن قرار گرفته، و یا سایه قصرهای بهشتی است و همه اینها نشان می‌دهد که در آنجا نیز آفتابی وجود دارد ولی نه آفتابی آزار دهنده، آری آنها در سایه مطبوع درختان بهشتی نشاط و سرور دیگری دارند.

علاوه بر این «برای آنها میوه بسیار لذت بخشی است، و هر چه بخواهند در اختیار آنها خواهد بود» (لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدْعُونَ).

از آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می‌شود که غذای بهشتیان تنها میوه نیست، ولی تعبیر آیه فوق نشان می‌دهد که میوه آن هم میوه‌های مخصوصی که با میوه‌های این جهان بسیار متفاوت است برترین غذای بهشتی است، و حتی در این جهان نیز میوه به گواهی غذاشناسان بهترین و مناسبترین غذا برای انسان است. «یدعون» از ماده «دعایه» به معنی طلب است، یعنی هر چه طلب کنند و تمنا نمایند برای آنها حاصل است، و آرزویی در دل ندارند که انجام نشدنی باشد.

مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» می‌گوید: عرب این تعبیر را در مورد «تمنی» به کار می‌برد، می‌گوید: ادع علی ما شئت یعنی: «هر چه می‌خواهی از من بخواه و تمنا کن». و به این ترتیب آنچه امروز در فکر انسان بگنجد و آنچه از فکر او منظور نکند از انواع مواهب و نعمتها در آنجا آماده و مهیاست، و پذیرایی خداوند از میهمانان خود در بالاترین سطح ممکن انجام می‌شود. اما مهتمتر از همه همان مواهب معنوی است که در آخرین آیه مورد بحث به آن اشاره کرده، می‌فرماید: «برای آنها سلام و تهنیت الهی است، این سخنی است از ناحیه پروردگار رحیم و مهربان آنها» (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ).

این ندای روح‌افزا و نشاط بخش و مملو از مهر و محبت او چنان روح انسان را در خود غرق می‌کند، و به او لذت و شادی و معنویت می‌بخشد، که با هیچ نعمتی برابر نیست، آری شنیدن ندای محبوب، ندایی آمیخته با محبت، و آکنده از لطف، سر تا پای بهشتیان را غرق سرور می‌کند، که یک لحظه آن بر تمام دنیا و آنچه در آن است برتری دارد! در روایتی از پیغمبر گرامی اسلام ص آمده است: «در همان حال که بهشتیان غرق در نعمتهای بهشتی هستند نوری بر بالای سر آنها آشکار می‌شود، نور لطف خداست که بر آنها پرتو افکننده، ندایی برمی‌خیزد که سلام بر شما ای بهشتیان و این همان است که در قرآن آمده: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ، اینجاست که نظر لطف خداوند چنان آنها را مجذوب می‌کند که از همه چیز جز او غافل می‌شوند، و همه نعمتهای بهشتی را در آن حال به دست فراموشی می‌سپارند، و اینجاست که فرشتگان از هر دری بر آنها وارد می‌شوند و می‌گویند درود بر شما».

آری جذبه شهود محبوب، و دیدار لطف یار، آن قدر لذت بخش و شوق‌انگیز است که یک لحظه از آن با هیچ نعمتی حتی با تمام جهان برابر نیست، و عاشقان دیدار او آنچنانند که اگر این افاضه معنوی از آنها قطع شود قالب تهی می‌کنند، چنان که در حدیثی از امیر مؤمنان ع آمده است که فرمود: لو حجبته عنه ساعة لمت! «اگر یک ساعت از دیدار او محجوب بمانم جان می‌دهم!!». جالب اینکه ظاهر آیه این است که این سلام پروردگار که نثار مؤمنان بهشتی می‌شود سلامی است مستقیم و بی واسطه، سلامی است از رب و پروردگار آنها سلامی که از رحمت خاصه او یعنی مقام رحیمیتش سرچشمه می‌گیرد و تمام الطاف و کرامات در آن جمع است، و چه نعمتی!؟

نکته: انواع سلامهایی که نثار بهشتیان می‌شود.

اصولاً بهشت «پار السلام» است همانگونه که در آیه ۲۵ سوره یونس می‌خوانیم: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ: خداوند مردم را دعوت به دار السلام و سرزمین سلامت و آرامش می‌کند و بهشتیان که ساکنان این سرزمینند گاه با سلام فرشتگان روبرو می‌شوند که به هنگام ورود در بهشت از هر دری بر آنها وارد می‌شوند و می‌گویند: «سلام بر شما به

الناطق یؤدی عن الله فقد عبد الله، و ان كان الناطق یؤدی عن الشیطان فقد عبد الشیطان: «کسی که به سخنگویی گوش فرا دهد (و سخنش را بپذیرد) او را پرستش کرده! اگر ناطق حکم خدا را می گوید: پرستش خدا کرده، و اگر از سوی شیطان سخن می گوید پرستش شیطان کرده است!» «۳» در آیه بعد برای تاکید بیشتر و بیان آنچه وظیفه فرزندان آدم است می فرماید: «ایا من به شما عهد نکردم که مرا بیرستید و از من اطاعت کنید که راه مستقیم همین است» (وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ). از یک سو پیمان گرفته که اطاعت شیطان نکنند، چرا که او دشمنی و عداوت خود را از روز نخست آشکار ساخته، کدام عاقل به فرمان دشمن دیرینه و آشکارش ترتیب اثر می دهد؟ و در مقابل پیمان گرفته که از او اطاعت کنند، و دلیلش را این قرار می دهد که «صراط مستقیم همین است» و این در حقیقت بهترین محرک انسانهاست، چرا که فی المثل هر کس در وسط بیابان خشک و سوزانی گرفتار شود و جان خود و همسر و فرزند و اموالش را در خطر دزدان و گرگان ببیند، مهمترین چیزی که به آن می اندیشد پیدا کردن راه مستقیم به سوی مقصد است، راهی که سریعتر و آسانتر او را به سر منزل نجات برساند.

ضمناً از این تعبیر استفاده می شود که این جهان سرای اقامت نیست، چرا که راه را به کسی ارائه می دهند که از گذرگاهی عبور می کند و مقصدی در پیش دارد.

باز برای شناسایی هر چه بیشتر این دشمن قدیمی خطرناک می افزاید: «او افراد زیادی از شما را گمراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟! (وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ). آیا نمی بینید چه بدبختیایی شیطان بر سر پیروان خود آورده؟ آیا تاریخ پیشینیان را مطالعه نکردید تا ببینید بندگان او به چه سرنوشت شوم و دردناکی گرفتار شدند؟ ویرانه های شهرهای بلا دیده آنها در برابر چشم شماست، و عاقبت غم انگیز آنها برای هر کس کمترین تعقل و اندیشه ای داشته باشد روشن است. پس چرا دشمنی را که امتحان عداوت خود را بارها و بارها داده است جدی نمی گیرید؟ باز با او طرح دوستی می ریزید، و حتی او را رهبر و ولی و راهنمای خویش انتخاب می کنید. «جبل» (به کسر ج و ب و تشدید لام) چنان که راغب در مفردات گوید به معنی جماعت و گروه است که از نظر عظمت تشبیه به «جبل» (بر وزن عمل) به معنی کوه شده است، و تعبیر «کثیرا» برای تاکید بیشتر در مورد پیروان شیطان است که در هر جامعه ای قشر عظیمی را تشکیل می دهند. بعضی عدد «جبل» را ده هزار نفر یا بیشتر نوشته اند، و برای کمتر از آن این تعبیر را مناسب ندانسته اند «۱» ولی بعضی این اعداد را لازم نمی دانند.

به هر حال عقل سلیم ایجاب می کند که انسان از چنین دشمن خطرناکی که به هیچ انسانی رحم نمی کند و قربانیانش در هر گوشه و کناری بر خاک هلاکت افتاده اند سخت بر حذر باشد، و آتی به خود اجازه غفلت ندهد چنان که امیر مؤمنان علی ع آن پیشوای آگاه و بیدار در یکی از خطبه هایش برای توجه به این حقیقت، مردم را مخاطب ساخته می گوید: فاحذروا عباد الله! عدو الله، ان یعدیکم بدائم، و ان یستفزکم بندائه، و ان یجلب علیکم بخيله و رجله، فلعمری لقد فوق لکم سهم الوعید، و اغرق الیکم بالنزع الشدید، و رماکم من مکان قریب، فقال رب بما اغویتنی لایزین لهم فی الارض و لا غوینهم اجمعین: «ای بندگان خدا! از این دشمن خدا بر حذر باشید، مبادا شما را به بیماری خویش (کبر و غرور) مبتلا سازد، و با ندای خود شما را به حرکت در آورد، و به وسیله لشکریان سواره و پیاده اش شما را جلب کند، به جان خودم سوگند او تیری خطرناک برای شکار کردن شما به چله کمان گذاشته، و آن را با قدرت و شدت تا سرحد توانایی کشیده، و از نزدیکترین مکان شما را هدف قرار داده! هم او گفته است: پروردگارا به سبب آنکه مرا اغوا کرده ای زرق و برق زندگی را در چشم آنها جلوه می دهی، و همه آنها را

آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را پرستش و اطاعت نکنید که او دشمن آشکار شماست؟ (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ).

این عهد و پیمان الهی از طرق مختلف از انسان گرفته شده، و بارها این معنی را به او گوشزد کرده است: نخست آن روز که فرزندان آدم در زمین نشو و نما کردند این خطاب به آنها شد: «یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»: «ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد همانگونه که پدرتان را از بهشت بیرون کرد، و لباسشان را از تشنه خارج ساخت تا عورتشان را برای آنها آشکار کند! چه اینکه او و پیروانش شما را می بینند و شما آنها را نمی بینید، (بدانید) ما شیاطین را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند» (اعراف - ۲۷).

سپس همین اخطار به طور مکرر بر زبان رسولان الهی جاری شد، چنان که در آیه ۶۲ سوره زخرف می خوانیم: «وَلَا يَصُدَّنْكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»: «شیطان شما را از راه حق باز ندارد که او دشمن آشکار شماست». و در آیه ۱۶۸ - بقره می خوانیم: «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»: «از گامهای شیطان پیروی نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است!» از سوی دیگر این پیمان در عالم «تکوین» به زبان اعطای عقل به انسان نیز گرفته شده است، چرا که دلائل عقلی به روشنی گواهی می دهد انسان نباید فرمان کسی را اطاعت کند که از روز نخست کمر به دشمنی او بسته و او را از بهشت بیرون کرده و سوگند به اغوای فرزندان او خورده است. از سوی سوم با سرشت و فطرت الهی همه انسانها بر توحید، و انحصار اطاعت برای ذات پاک پروردگار، نیز این پیمان از انسان گرفته شده است، و به این ترتیب نه با یک زبان که با چندین زبان این توصیه الهی تحقق یافته و این عهد و پیمان سرنوشت ساز امضا شده است.

این نکته نیز قابل توجه است که «عبادت» در جمله «لا تعبدوا الشیطان» به معنی «اطاعت» است، زیرا عبادت همیشه به معنی پرستش و رکوع و سجود نمی آید، بلکه یکی از اشکال آن همان اطاعت کردن است، چنان که در آیه ۴۷ سوره مؤمنون می خوانیم که فرعون و اطرافیان او بعد از معیوث شدن موسی ع و هارون ع گفتند: (أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ). «ایا ما به دو انسانی که همانند ما هستند ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنها عبادت و اطاعت ما می کردند؟! و در آیه ۳۱ سوره توبه می خوانیم: خداوند در باره یهود و نصاری می فرماید: «إِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمُّوهُ إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا»: «آنها دانشمندان و راهبان خود را معبودانی در برابر خدا قرار دادند، همچنین مسیح فرزند مریم را، در حالی که جز به عبادت خداوند یگانه که هیچ معبودی جز او نیست دستور نداشتند». جالب اینکه در روایتی از امام باقر و امام صادق ع که در ذیل این آیه آمده چنین می خوانیم: اما و الله ما دعوهم الی عبادة انفسهم، و لو دعوهم ما اجابوهم و لكن احلوا لهم حراما و حرموا عليهم حلالا فعبدوهم من حيث لا يشعرون! «به خدا سوگند آنها (دانشمندان و راهبان) یهود و نصاری را به عبادت خویشتن دعوت نکردند، و اگر دعوت می کردند هرگز یهود و نصاری دعوتشان را اجابت نمی نمودند، ولی آنها حرامی را برای ایشان حلال و حلالی را حرام کردند (و آنها پذیرا شدند) و به این ترتیب بدون توجه آنان را پرستش کردند» نظیر همین معنی با تفاوت مختصری در روایات دیگر نیز وارد شده است: از جمله در روایتی از امام صادق ع می خوانیم: من اطاع رجلا فی معصية فقد عبده: «کسی که انسانی را در معصیت پروردگار اطاعت کند او را پرستش کرده» «۲»! و در حدیث دیگری از امام باقر ع آمده است: من اصغی الی ناطق فقد عبده، فان کان

اغوا خواهیم کرد (در حالی که خداوند سبب گمراهی نبود بلکه هوای نفسش او را گمراه ساخته) و راستی عجیب است که چنین دشمنی را به دوستی برگزینیم، و به گفته شاعر:

کجا بر سر آیم از این عار و ننگ  
که با او به صلحیم و با حق به جنگ؟

[سوره یس (۳۶): آیات ۶۳ تا ۶۸] هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) اَصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ افْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا اَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ اَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَاَنى يَبْصُرُونَ (۶۶) وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلا يَرْجِعُونَ (۶۷) وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اَفَلَا يَعْلَمُونَ (۶۸)

ترجمه:

۶۳- این همان دوزخی است که به شما وعده داده می‌شد.

۶۴- امروز وارد آن شوید و به آتش آن بسوزید به خاطر کفری که داشتید! ۶۵- امروز بر دهان آنها مهر می‌نهمیم، و دستهایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان کارهایی را که انجام می‌دادند شهادت می‌دهند.

۶۶- و اگر بخواهیم چشمان آنها را محو می‌کنیم، سپس برای عبور از راه می‌خواهند بر یکدیگر پیشی بگیرند اما چگونه می‌توانند ببینند؟! ۶۷- و اگر بخواهیم آنها را در جای خود مسخ می‌کنیم (و به مجسمه‌هایی بی روح مبدل می‌سازیم) تا نتوانند راه خود را ادامه دهند یا به عقب برگردند.

۶۸- هر کس را که طول عمر دهیم در آفرینش واژگونه می‌کنیم (و به ناتوانی کودکی باز می‌گردانیم) آیا اندیشه نمی‌کنند؟

تفسیر:

روزی که زبان از کار می‌افتد و اعضاء گواهی می‌دهند!

آیات گذشته بخشی از سرزنشهای خداوند و گفتگوهای او را به مجرمان در قیامت بازگو کرد، آیات مورد بحث همین معنی را در بخش دیگری ادامه می‌دهد. آری در آن روز در حالی که آتش سوزان و شعله‌ور جهنم در برابر دیدگان مجرمان قرار گرفته به آن اشاره کرده خطاب به مجرمان می‌گوید: «این همان دوزخی است که به شما وعده داده می‌شد!» (هذه جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ) پیامبران الهی یکی بعد از دیگری آمدند و شما را از چنین روز و چنین آتشی بر حذر داشتند، ولی شما همه را به شوخی و مسخره گرفتید.

«امروز در آن وارد شوید، و با آتش سوزان آن بسوزید که این جزای کفری است که داشتید» (اَصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) سپس به گواهان روز قیامت اشاره می‌کند، گواهانی که جزء پیکر خود انسانند و جایی برای انکار سخنان آنها نیست، می‌فرماید: «امروز بر دهان آنها مهر می‌نهمیم، و دستهای آنها با ما سخن می‌گوید و پاهای آنها کارهایی را که انجام می‌دادند برای ما شهادت می‌دهند» (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ افْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا اَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ).

آری در آن روز دیگر اعضای انسان تسلیم تمایلات او نیستند، آنها حساب خود را از کل وجود انسان جدا کرده تسلیم پروردگار می‌شوند، و بر آستان مقدس او سر فرود می‌آورند، و حقایق را با شهادت خود آشکار می‌سازند، و چه دادگاه عجیبی است که گواه آن اعضای پیکر خود بدن انسان است، همان ابزاری است که گناه را با آن انجام داده! شاید گواهی اعضا بخاطر آن باشد که این مجرمان هنگامی که به آنها گفته می‌شود کیفر شما در برابر اعمالی که انجام دادید دوزخ است به انکار برمی‌خیزند، به گمان اینکه دادگاه دنیاست، و حقایق از طریق پشت هم اندازی قابل انکار است، گواهی اعضا شروع می‌شود، و تعجب و وحشت سراسر وجود او را می‌گیرد و تمام راههای فرار به روی او بسته می‌شود.

در اینکه کیفیت نطق اعضا چگونه است؟ مفسران احتمالاتی داده‌اند: ۱- خداوند در آن روز درک و شعور و قدرت سخن گفتن در یک یک اعضا می‌آفریند، و آنها به راستی سخن می‌گویند، و چه جای تعجب؟ همان کسی که این قدرت را در قطعه گوشتی به نام زبان یا مغز آدمی آفریده می‌تواند در سایر اعضا نیز بیافریند.

۲- آنها از درک و شعوری بهره‌مند نمی‌شوند، ولی خداوند آنها را به سخن گفتن وامی‌دارد و در حقیقت اعضا محل ظهور سخن خواهند بود، و حقایق را به فرمان خدا آشکار می‌کنند.

۳- اعضای بدن هر انسانی آثار اعمالی را که در تمام طول عمر انجام داده مسلماً با خود خواهد داشت، چرا که هیچ عملی در این جهان نابود نمی‌شود، مسلماً آثار آن روی یک یک اعضا بدن،

و در فضای محیط باقی می‌ماند، آن روز که روز به روز و آشکار شدن است، این آثار نیز بر دست و پا و سایر اعضا ظاهر می‌شود، و ظهور این آثار به منزله شهادت آنها است. این تعبیر در سخنان روزمره و تعبیرات ادبا نیز فراوان است مثلاً می‌گویند: عینک تشهد بسهرک: «چشم‌ت گواه بی‌خوابی تو است!» یا می‌گویند: الحيطان تبكي على صاحب الدار: «دیوارها بر صاحب این خانه گریه می‌کنند!» شاعر فارسی نیز می‌گوید: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر درون!» به هر حال گواهی اعضا در قیامت مسلم است، اما اینکه هر عضوی خصوصاً کاری را که انجام داده است بازگو می‌کند، یا همه کارها را؟ بدون شک مناسب احتمال اول است، لذا در آیات دیگر قرآن سخن از شهادت گوش و چشم و پوست بدن به میان آمده است.

چنان که در آیه ۲۰ سوره فصلت می‌خوانیم: حَتَّىٰ اِذَا مَا جَاثَوْهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَاَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ: «تا آن زمان که در کنار آتش دوزخ قرار گیرند گوش و چشم و پوستهای تن آنها گواهی می‌دهد به اعمالی که انجام می‌دادند» و در آیه ۲۴ سوره نور آمده است: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَاَيْدِيَهُمْ وَارْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ: «روزی که زبان و دست و پاهای آنها گواهی می‌دهد به اعمالی که انجام می‌دهند». این نکته نیز قابل توجه است که در یک جا می‌گوید: «زبانهای آنها گواهی می‌دهد» (مانند آیه سوره نور) و در آیات مورد بحث می‌فرماید: «ما مهر بر زبانشان می‌نهمیم». ممکن است این تعبیر به خاطر آن باشد که نخست بر زبان آدمی مهر نهاده می‌شود و اعضای او به سخن در می‌آیند، هنگامی که او شهادت اعضا را می‌بیند زبانش باز می‌شود و چون جای انکار نیست زبان نیز اعتراف می‌کند. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شهادت زبان تکلم معمولی نباشد بلکه تکلمی همچون تکلم سایر اعضا از درونش بر خیزد نه از برون! (در مورد تعداد گواهان در آن دادگاه عظیم، و چگونگی گواهی آنان به خواست خدا ذیل آیات ۱۹-۲۳ سوره فصلت مشروحتر از این سخن خواهیم گفت).

آخرین سخن اینکه گواهی اعضا مربوط به کفار و مجرمان است، و گرنه مؤمنان حسابشان روشن است، لذا در حدیثی از امام باقر ع می‌خوانیم: «لیست تشهد الجوارح علی مؤمن، انما تشهد علی من حقت علیه کلمة العذاب، فاما المؤمن فیعطی کتابه بیمنه، قال الله عز و جل فَمَنْ اَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَاولئك يقرؤن کتابهم و لا یظلمون قتیلاً»: «اعضای پیکر انسان بر ضد مؤمن گواهی نمی‌دهد، بلکه گواهی بر ضد کسی می‌دهد که فرمان عذاب بر او مسلم شده، و اما مؤمن نامه اعمالش را به دست راست او می‌دهند (و خودش آن را می‌خواند) همانگونه که خداوند متعال فرموده: آنها که نامه اعمالشان به دست راستشان داده شد (با سرفرازی و افتخار) نامه اعمال خود را می‌خوانند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد».

در آیه بعد اشاره به یکی از عذابهایی می‌کند که ممکن است خداوند در همین دنیا این گروه مجرم را به آن مبتلا سازد، عذابی دردناک و وحشت‌زا، می‌فرماید: «اگر بخواهیم چشمان آنها را محو می‌کنیم!» (وَ



مراحل کودکی باز می‌گردد، حرکات حرکات کودکانه و تفکر و حتی بهانه‌جوییها همچون کودکان می‌شود، و ضعف جسمانی نیز با آن هماهنگ می‌گردد، با این تفاوت که این حرکات و روحیات از کودکان شیرین و جذاب است و نویدی است بر شکوفایی امیدبخش و مسرت آفرین آینده، و به همین دلیل کاملا قابل تحمل است، ولی از پیران زننده و نازیبا و گاه تنفر آور و یا ترحم‌انگیز است. به راستی روزهایی فرا می‌رسد بسیار دردناک که عمق ناراحتی آن را به زحمت می‌توان تصور کرد. قرآن مجید در آیه ۵ سوره حج نیز به همین معنی اشاره کرده، می‌گوید: «وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلًا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا»: بعضی از شما آن قدر عمر می‌کنند که به بدترین مرحله زندگی و پیری می‌رسند، آن چنان که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت» (حتی نزدیکترین افراد خانواده خود را نخواهند شناخت!). لذا در بعضی از روایات افراد هفتاد ساله به عنوان اسیر الله فی الارض (اسیران خدا در زمین) ذکر شده‌اند.

به هر حال جمله «ا فلا یعقلون» هشدار عجیبی در این زمینه می‌دهد، و به انسانها می‌گوید: اگر این قدرت و توانایی که دارید عاریتی نبود به این آسانی از شما گرفته نمی‌شد، بدانید دست قدرت دیگری بالای سر شماست که بر هر چیز تواناست. تا به آن مرحله نرسیده‌اید خود را دریابید، و پیش از آنکه نشاط و زیبایی به پرمردگی مبدل گردد از این چمن گلها بچینید، و توشه راه طولانی آخرت را از این جهان برگزید، که در فصل ناتوانی و پیری و درماندگی هیچکاری از شما ساخته نیست! و لذا یکی از پنج چیزی را که پیامبر ص به ابو ذر توصیه فرمود همین بود که دوران جوانی را قبل از پیری غنیمت بشمار: اغتنم خمساً قبل خمس: شبابک قبل هرمک، صحتک قبل سقمک، و غناک قبل فقرک، و فراغک قبل شغلک و حیاتک قبل موتک: «بنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمر، جوانیت را قبل از پیری، و سلامتت را قبل از بیماری، و بی‌نیازیت را قبل از فقر، و زندگیت قبل از مرگ، و فراغت خاطر را قبل از گرفتاری».

یا به گفته شاعر:

چنین گفت روزی به پیری جوانی که چون است با پیریت زندگانی؟

بگفتا در این نامه حرفی است مبهم که معنیش جز وقت پیری ندانی!

تو به کز توانایی خویش گویی چه می‌پرسی از دوره ناتوانی

متاعی که من رایگان دادم از کف تو گر می‌توانی مده رایگانی!

[سوره یس (۳۶): آیات ۶۹ تا ۷۰]

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذَكَرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹) لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۷۰)

ترجمه:

۶۹- ما هرگز شعر به او نیاموختیم، و شایسته او نیست، این (کتاب آسمانی) تنها ذکر و قرآن مبین است.

۷۰- هدف این است که افرادی را که زنده‌اند انذار کند و بر کافران اتمام حجت شود و فرمان عذاب بر آنها مسلم گردد.

تفسیر: او شاعر نیست، او انذار کننده زندگان است!

گفتیم در این سوره بحثهای زنده و جامعی پیرامون اصول اعتقادی توحید، معاد، نبوت مطرح شده، و در مقطعی متفاوتی سخن را از یکی به دیگری منتقل می‌سازد.

در آیات گذشته بحثهای مختلفی پیرامون توحید و معاد مطرح بود، در دو آیه فوق به بحث نبوت باز می‌گردد، و یکی از رایجترین اتهاماتی را که برای پیامبر اسلام ص مطرح می‌کردند عنوان کرده پاسخ دندان‌شکن و

لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ) و در این حال وحشتی فوق العاده آنها را فرا می‌گیرد، «می‌خواهند از راهی که معمولاً از آن می‌رفتند بروند و بر یکدیگر پیشی گیرند، اما چگونه می‌توانند ببینند؟! (فَاسْتَبِقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ). آنها حتی از پیدا کردن راه خانه خود عاجز خواهند ماند، تا چه رسد به اینکه راه حق را پیدا کنند و در صراط مستقیم قدم بگذارند! مجازات دردناک دیگر اینکه: «اگر بخواهیم آنها را در جای خود مسخ می‌کنیم (به مجسمه‌هایی بی روح و فاقد حرکت یا اشکال حیوانی افلیح تبدیل می‌نمائیم) به گونه‌ای که نتوانند راه خود را ادامه دهند و یا به عقب باز گردند» (وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَاتَتِهِمْ فَمَا اسْتَبَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يُرْجِعُونَ).

جمله «فَاسْتَبِقُوا الصِّرَاطَ» ممکن است به معنی پیشی گرفتن از یکدیگر در پیدا کردن راهی که معمولاً از آن می‌رفتند بوده باشد، و یا به معنی منحرف شدن از راه و پیدا نکردن آن، چرا که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند جمله «فاستبقوا الصراط» به معنی «جاوزه و ترکوه حتی ضلوا» است یعنی از راه گذشتند و آن را ترک نمودند تا گمراه شدند. به هر حال طبق این تفسیر که غالب مفسران اسلامی آن را پذیرفته‌اند دو آیه فوق مربوط به عذابهای دنیا است، و تهدید کفار و مجرمان به اینکه خدا می‌تواند آنها را در همین جهان به چنین سرنوشتی دردناکی مبتلا سازد، ولی به خاطر لطف و رحمتش چنین نکرده است، شاید این لجوجان بیدار شوند و به راه حق باز گردند. ولی احتمال دیگری نیز وجود دارد، و آن اینکه این آیات ناظر به مجازاتهای الهی در روز قیامت است نه دنیا، در حقیقت به دنبال آیه قبل که می‌گفت ما در آن روز مهر بر دهانشان می‌گذاریم در این آیات به دو مجازات دیگر اشاره می‌کند که اگر خدا بخواهد در باره آنها اجرا خواهد نمود:

نخست اینکه چشمان آنها را نابینا کند تا نتوانند «صراط» یعنی طریق بهشت را ببینند، و دیگر اینکه این افراد را که در دنیا فاقد حرکت در طریق سعادت بودند در آن روز به صورت مجسمه‌های بی‌روحی در آورد که در عرصه محشر حیران بمانند، نه راهی به سوی پیش و نه راهی به سوی عقب داشته باشند، البته تناسب آیات تاییدی است برای این تفسیر که گفتیم، هر چند اکثر مفسران تفسیر قبل را پذیرفته‌اند «۱» در آخرین آیه مورد بحث به وضع انسان در پایان عمر از نظر ضعف و ناتوانی عقل و جسم اشاره می‌کند تا هم هشدار باشد به آنها که برای انتخاب راه هدایت امروز و فردا می‌کنند، و هم پاسخی باشد به کسانی که تقصیرات خود را به گردن کمی عمر می‌افکنند، و هم دلیلی باشد بر قدرت خداوند که او همانگونه که می‌تواند یک انسان نیرومند را به ضعف و ناتوانی یک نوزاد بازگرداند، قادر است بر مساله معاد، و همچنین نابینا ساختن مجرمان و از حرکت باز داشتن آنها.

می‌فرماید: «هر کس را که طول عمر دهیم در آفرینش واژگونه می‌کنیم، آیا اندیشه نمی‌کنند؟ (وَمَنْ نُعْمِرْهُ نُكْسِهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ). توضیح اینکه «نکسه» از ماده «تنکيس» به معنی واژگون ساختن چیزی است به گونه‌ای که سر به جای پا و پا به جای سر قرار گیرد، و در اینجا کنایه از بازگشت کامل انسان به حالات طفولیت است. چه اینکه آدمی از آغاز خلقت ضعیف است و تدریجاً رو به رشد و تکامل می‌رود، در دوران جنینی هر روز شاهد خلقت تازه و رشد جدیدی است، بعد از تولد نیز مسیر تکاملی خود را در جسم و روح به سرعت ادامه می‌دهد، و قوا و استعدادهای خدا داد که در درون وجودش نهفته شده یکی بعد از دیگری شکوفا می‌شود، دوران جوانی، و بعد از آن پختگی فرا می‌رسد، و انسان در اوج قله تکامل جسمی و روحی قرار می‌گیرد، در اینجا گاه روح و جسم مسیر خود را از هم جدا می‌کنند، روح هم چنان به تکامل خویش ادامه می‌دهد، در حالی که عقبگرد جسم شروع می‌شود، ولی سرانجام عقل نیز سیر نزولی خود را شروع می‌کند، و تدریجاً و گاه به سرعت به

«به زودی ایام حقایقی را برای تو آشکار می‌کند که از آن آگاه نبودی - و اخباری را کسانی برای تو می‌آورند که زاد و توشه‌ای برای آنها تهیه ندیده‌ای.»

پیامبر ص به هنگامی که می‌خواست شعر فوق را بخواند فرمود «یا تیک من لم تزود بالاخبار» و جمله را پس و پیش فرمود. قرآن در برابر نفی شعر از پیامبر ص اضافه می‌کند: این آیات چیزی جز وسیله بیداری و قرآن آشکار نیست» (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ). «هدف از آن این است که افرادی را که زنده‌اند آذارد کند، و بر کافران اتمام حجت شود تا فرمان عذاب بر آنها مسلم گردد» (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ). آری این آیات «ذکر» است و مایه یاد آوری و وسیله بیداری، این آیات «قرآن مبین» است که حق را بدون هیچگونه پرده‌بوشی با قاطعیت و صراحت بیان می‌کند، و به همین دلیل عامل بیداری و حیات و زندگی است.

بار دیگر در اینجا می‌بینیم که قرآن ایمان را به عنوان «حیات» و مؤمنان را «زندگان» و افراد بی‌ایمان را «مردگان» تلقی کرده، در یک سو عنوان «حی» و در سوی مقابل عنوان «کافرین» قرار گرفته، این همان حیات و مرگ معنوی است که از مرگ و حیات ظاهری به مراتب فراتر می‌رود، و آثار آن گسترده‌تر و وسیعتر است اگر حیات و زندگی به معنی «نفس کشیدن» و «غذا خوردن» و «راه رفتن» باشد، این چیزی است که همه حیوانات در آن شریکند، این حیات انسانی نیست، حیات انسانی شکوفا شدن گلهای عقل و خرد و ملکات برجسته در روح انسان و تقوی و ایثار و فداکاری و تسلط بر نفس و فضیلت و اخلاق است، و قرآن پرورش دهنده این حیات در وجود انسانهاست.

به هر حال انسانها در برابر دعوت قرآن به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی زنده و بیدارند که دعوت آن را لبیک می‌گویند، و به اندازهایش توجه می‌کنند، گروهی دیگر کفار دل مرده‌ای هستند که هرگز در برابر آن واکنش مثبتی نشان نمی‌دهند، ولی این انداز مایه اتمام حجت بر آنها و تحقق یافتن فرمان عذاب بر آنان است.

نکته: «حیات» و «مرگ» دلها!

انسان دارای چند نوع حیات و مرگ است: نخست حیات و مرگ «نباتی» که مظهر همان نمو و رشد و تغذیه و تولید مثل است و از این نظر با تمام گیاهان همگام می‌باشد. دیگر حیات و مرگ «حیوانی» است که نشانه بارز آن «احساس» و «حرکت» است، و در این دو ویژگی نیز با تمام حیوانات همراه است. اما نوع سوم از حیات است که مخصوص انسانهاست و آنها را از گیاهان و حیوانات دیگر جدا می‌کند، و آن حیات انسانی و روحانی است، این همان چیزی است که در روایات اسلامی از آن به عنوان «حیات القلوب» تعبیر شده است که منظور از «قلب» در اینجا همان «روح و عقل و عواطف» انسان است. در سخنان امیر مؤمنان علی ع در خطبه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه روی این مساله بسیار تکیه شده است، در خطبه‌ای درباره قرآن می‌گوید: تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب «در باره قرآن بیندیشید که بهار حیات بخش دلها در آنست. و در جای دیگر درباره حکمت و دانش می‌فرماید هی حیاء للقلب المیت: «حکمت مایه حیات دلها مرده است» گاه بیماری قلب را در برابر بیماری بدن قرار داده، می‌فرماید: و اشد من مرض البدن مرض القلب: «بدتر از بیماری تن بیماری دل است» و زمانی می‌گوید: «هر کس روح ورع در او کم شود قلبش می‌میرد»: و من قل ورعه مات قلبه و تعبیرات فراوان دیگری از این قبیل.

از سوی دیگر قرآن مجید برای انسان نوع خاصی از بینایی و شنوایی و درک و شعور غیر از بینایی و شنوایی و شعور ظاهر قائل شده چنان که در باره کافران می‌فرماید: صُمُّ بَكُم عُمَىٰ فَهَمُّ لَا يَعْقِلُونَ: «آنها کران و لالان و کورانند و به همین دلیل چیزی نمی‌فهمند!» (بقره - ۱۷۱). در جای دیگر

آموزنده به آن می‌دهد، و آن اتهام شعر و شاعری است، می‌گوید: «ما به او تعلیم شعر ندادیم و شایسته او نیست که شاعر باشد» (وَمَا عَلَّمْنَا الشُّعْرَ وَ مَا يُنْبِئُ لَهُ). چرا پیامبر ص را به چنین موضوعی متهم می‌کردند در حالی که او هرگز شعر نسروده بود؟ این بخاطر آن بود که جاذبه و نفوذ قرآن در دلها برای همه کس محسوس بود، و زیباییهای لفظ و معنا و فصاحت و بلاغت آن قابل انکار نبود، حتی خود مشرکان چنان مجذوب آهنگ و بیان قرآن می‌شدند که گاه شبانه بطور مخفیانه به نزدیکی منزلگاه پیامبر ص می‌آمدند تا زمزمه تلاوت او را در دل شب بشنوند.

چه بسیار کسانی که با شنیدن چند آیه از قرآن شیفته و دلباخته آن شدند، و در همان مجلس اسلام را پذیرفتند و به آغوش قرآن پناه بردند. اینجا بود که برای توجیه این پدیده بزرگ، و اغفال مردم از این وحی آسمانی، زمزمه شعر و شاعری پیامبر ص را در همه جا سر دادند، که این خود اعترافی بود ضمنی به نفوذ فوق العاده قرآن! اما چرا شایسته پیامبر ص نیست که شاعر باشد بخاطر اینکه خط «وحی» از خط «شعر» کاملاً جدا است، زیرا:

۱- معمولاً سرچشمه شعر تخیل و پندار است، شاعر بیشتر بر بال و پر خیال سوار می‌شود و پرواز می‌کند، در حالی که وحی از مبداء هستی سرچشمه می‌گیرد و بر محور واقعیتها می‌گردد.

۲- شعر از عواطف متغیر انسانی می‌جوشد، و دائماً در حال دگرگونی است، در حالی که وحی بیانگر حقایق ثابت آسمانی می‌باشد.

۳- لطف شعر در بسیاری از مواد در عراق گوئیها و مبالغه‌های آن است، تا آنجا که گفته‌اند: احسن الشعر اكدبه! «بهترین شعر دروغ‌آمیزترین آن است» در حالی که در وحی جز صداقت چیزی نیست.

۴- شاعر در بسیاری از موارد بخاطر زیباییهای لفظ ناچار است خود را تسلیم الفاظ کند و دنباله‌رو آن باشد، و چه بسا حقایقی که در این میان پایمال گردد.

۵- سرانجام به تعبیر زیبای یکی از مفسران «شعر» مجموعه شوقهایی است که از زمین به آسمان پرواز می‌کند، اما «وحی» مجموعه حقایقی است که از آسمان به زمین نازل می‌گردد، و این دو خط کاملاً متفاوت است! باز در اینجا لازم است برای شاعرانی که در خط اهداف مقدسی گام بر می‌دارند و از عوارض نامطلوب شعر خود را بر کنار می‌سازند حساب جداگانه‌ای باز کنیم، و ارزش مقام و هنر آنها را فراموش نکنیم، ولی به هر حال طبیعت غالب شعر آن است که گفته شد.

به همین دلیل قرآن مجید در آخر سوره «شعراء» می‌گوید: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ: «شعراء کسانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می‌کنند!» سپس در یک عبارت کوتاه و پر معنی به ذکر دلیل آن پرداخته چنین می‌گوید: أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ: «آیا ندیدی که آنها در هر وادی سرگردانند (همواره غرق پندارها و تشبیهات شاعرانه خویش هستند، تسلیم امواج هیجانانگیز و جهشهای خیالند) و علاوه نمی‌بینی که سخنانی می‌گویند که عمل نمی‌کنند» (سوره شعراء آیه ۲۲۴-۲۲۶).

البته در پایان همان آیات نیز شاعران با ایمان و صالح را که هنرشان در مسیر اهدافشان است استثناء می‌کند و به آنها ارجح می‌دهد و حسابشان را از دیگران جدا می‌سازد. ولی به هر حال پیامبر نمی‌تواند شاعر باشد، و هنگامی که می‌گوید: خدا به او تعلیم شعر نداده، مفهومش این است که از شعر بر کنار است، چرا که همه تعلیمات به ذات پاک خدا بر می‌گردد. جالب اینکه در تواریخ و روایات کثرت نقل شده که هر وقت پیامبر اسلام ص می‌خواست به شعری تمثیل جوید، و آن را شاهد سخن قرار دهد، آن را در هم می‌شکست تا بهانه‌ای به دست دشمن نیفتد، چنان که روزی پیامبر ص می‌خواست این شعر معروف عرب را بخواند:

ستیدی لك الايام ما كنت جاهلا و یا تیک بالاخبار من لم تزود

۷۳- و برای آنان منافع دیگری در آن (حیوانات) است و نوشیدنیهای گوارایی، آیا با این حال شکرگزاری نمی‌کنند؟

۷۴- آنها غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که یاری شوند.

۷۵- ولی آنان قادر به یاری ایشان نیستند و این (عبادت کنندگان در قیامت) لشکر آنها خواهند بود که در آتش دوزخ حضور می‌یابند! ۷۶- بنا بر این سخنان آنها تو را غمگین نسازد، ما آنچه را پنهان می‌دارند یا آشکار می‌کنند می‌دانیم!

تفسیر:

منافع سرشار چهار پایان برای شما بار دیگر قرآن مجید در این آیات به مساله توحید و شرک باز می‌گردد، و ضمن بر شمردن قسمتی از نشانه‌های عظمت خدا در زندگی انسانها، و رفع نیازمندیهای آنها از سوی خدا، به ضعف و ناتوانی و بینوایی آنها اشاره کرده، در یک مقایسه روشن، حقانیت خط توحید، و بطلان خط شرک را آشکار می‌سازد. نخست می‌گوید: «آیا آنها ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده‌ایم چهار پایانی برای آنها آفریدیم که آنان مالک آن هستند» (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ) و برای اینکه به خوبی بتوانند از این چهار پایان بهره گیرند آنها را رام ایشان ساختیم» (وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ). «هم از آنها مرکب را هوار برای خود فراهم می‌سازند، و هم از آنها تغذیه می‌کنند» (فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ). منافع آنها به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه «برای آنان منافع دیگر در این حیوانات و نوشیدنیهای گوارایی است» (وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ).

(۱) جمله «او لم یروا...» جمله‌ای است که با او عطف بر جمله قبل معطوف شده است، منتها از آنجا که همزه استفهام همیشه صدرنشین است بر او عاطفه مقدم شده، و رؤیت در اینجا ممکن است به معنی دانستن و یا به معنی نگاه کردن بوده باشد. «آیا با این حال شکر این نعمتها را بجا نمی‌آورند؟! شکری که وسیله معرفت الله و شناخت ولی نعمت است (أَفَلَا يَشْكُرُونَ).

در اینجا چند نکته قابل توجه است:

۱- از میان نعمتهای مختلفی که انسان در آن غوطه‌ور است در اینجا انگشت روی نعمت وجود چهارپایان گذارده شده، چرا که آنها در زندگی روزمره انسان حضور دائم دارند، به حدی زندگی انسان با آنها گره خورده که اگر از صفحه زندگی او حذف شوند به راستی کار بر او مشکل و پیچیده خواهد شد، ولی به دلیل حضور دائمشان، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند.

۲- جمله «عملت ایدینا» (دست ما آن را انجام داده) کنایه از اعمال قدرت مستقیم پروردگار است، زیرا انسان مهمترین عضوی که با آن اعمال قدرت می‌کند دستهای اوست، به همین جهت «ید» (دست) کنایه از قدرت است، مثلاً کسی می‌گوید فلان منطقه در دست من است، یعنی در سیطره قدرت من قرار گرفته، قرآن مجید می‌گوید بِدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ: «دست خدا بالای دست آنهاست» (فتح - ۱۰).

به هر حال ذکر «ایدی» به صورت جمع اشاره به مظاهر گوناگون قدرت پروردگار می‌باشد.

۳- جمله «فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ» (با فاء تفریع) اشاره به این است چهار پایان را ما به قدرت خویش آفریده‌ایم اما مالکیتش را به انسانها بخشیدیم، و این نهایت لطف پروردگار را بیان می‌کند، بنا بر این اشکالی که برای بعضی از مفسران در «فاء تفریع» در اینجا پیدا شده موردی ندارد، این درست به آن می‌ماند که ما به کسی می‌گوئیم این باغ را ما آباد کرده‌ایم اما تو بهره آن را می‌بری، و این نشانه نهایت محبت و ایثار و گذشت است.

منافقان را بیماردلانی می‌نامد که خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید فی قُلُوبِهِمْ مَرَضًا فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا (بقره - ۱۰). و کسانی را که ترس از خدا در وجودشان نیست سنگدلانی معرفی کرده که قلبشان از سنگ خارا نیز سختتر است: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً» (بقره - ۷۴). و در باره گروهی از کافران تعبیری دارد که ضمن آن آنها را به عنوان «باکدلان» معرفی می‌کند، می‌گوید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ»: «آنها کسانی هستند که خدا نمی‌خواهد دلهای آنها را پاک سازد» (مائده - ۴۱).

در جای دیگر می‌گوید: «دعوت تو را تنها زندگانی که گوش شنوا دارند احیای می‌کنند نه مردگان»: «إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»: «تنها کسانی که گوش شنوا دارند اجابت دعوت تو را می‌کنند اما مردگان را خدا در قیامت برمی‌انگیزد سپس به سوی او باز می‌گردند» (انعام - ۳۶).

از مجموع این تعبیرات و تعبیرات فراوان دیگری که مشابه آن است به خوبی روشن می‌شود که قرآن محور حیات و مرگ را همان محور انسانی و عقلانی می‌شمرد، چرا که تمام ارزش انسان نیز در همین قسمت نهفته شده است. در حقیقت حیات و زندگی و درک و دید و شنود و مانند آنها، در این بخش از وجود انسان خلاصه می‌شود، گرچه بعضی از مفسران این تعبیرات را مجاز دانسته‌اند ولی آنها در اینجا با روح قرآن هماهنگ نشده‌اند چرا که از نظر قرآن حقیقت همین است، و زندگی و مرگ حیوانی مجازی بیش نیست! عوامل مرگ و حیات روحانی بسیار زیاد است ولی قدر مسلم این است که «نفاق» و «کبر» و «غرور» و «عصبیت» و «جهل» و «گناهان بزرگ»، «قلب» را می‌میراند، چنان که در مناجات تائبین از مناجاتهای پانزده‌گانه امام زین العابدین علی بن الحسین ع می‌خوانیم

و امان قلبی عظیم جنایتی: «جنایت بزرگ من قلب مرا میرانده است» . آیات مورد بحث نیز تأکیدی است بر این حقیقت. آیا کسانی که تنها از زندگی به این قانع شده‌اند که در عالم بیخبری و دائم عیش و نوش بسر برند، نه ناله مظلومی را بشنوند، نه ندای منادیان حق را لبیک گویند، نه از ظلم ظالم ناراحت شوند، و نه از محرومیت مظلومان تکانی بخورند، تنها به خویشتن بیندیشند، و از غیر خود و حتی از خویشتن خویش بیگانه باشند، زنده‌اند؟! آیا این زندگی است که محصول آن فقط صرف مقداری غذا و پاره کردن تعدادی لباس و خوابیدن و بیدار شدنهای تکراری باشد؟

اگر زندگی این است چه تفاوتی میان حیوان و جهان آدمیت است؟ پس باید پذیرفت که در ما ورای این ظاهر زندگی، مغز و حقیقتی است که قرآن روی آن تکیه می‌کند و از آن سخن می‌گوید. جالب اینکه مردگانی که مرگشان دارای آثار حیات انسانی است از نظر قرآن زندگانند اما زنده‌هایی که هیچیک از آثار حیات انسانی در آنها دیده نمی‌شود در منطق قرآن مرده‌اند مرگی جانکاه و رقت بار.

[سوره یس (۳۶): آیات ۷۱ تا ۷۶]

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ (۷۱) وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ (۷۲) وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ (۷۳) وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُتَّصَرُونَ (۷۴) لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحَضَّرُونَ (۷۵) فَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ (۷۶)

ترجمه:

۷۱- آیا آنها ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده‌ایم چهار پایانی برای آنها آفریدیم که آنان مالک آن هستند؟

۷۲- آنها را رام ایشان ساختیم، هم مرکب آنان از آن است و هم از آن تغذیه می‌کنند.

گاه آنها را شفیعان در درگاه خداوند می‌پنداشتند» و یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ... آنها غیر از خدا موجوداتی را می‌پرستند که نه زیانی می‌توانند به آنها برسانند و نه سودی، می‌گویند اینها شفیعان ما در درگاه خدا هستند! به هر حال تمام این پندارها نقش بر آب است، و چنان که قرآن در آیه «۱۹۲ سوره اعراف» می‌فرماید: «این بتان نه می‌توانند یاری عبادانسان کنند، و نه حتی یاری خودشان» «و لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ».

لذا در آیه بعد می‌افزاید: «انها قادر به نصرت و یاری عبادت کنندگان خویش نیستند، و این عابدان در قیامت لشکر آنها خواهند بود و همگی در آتش دوزخ حضور می‌یابند» (لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ). چه دردناک است که این پیروان در آن روز به صورت لشکریانی پشت سر بتها قرار گیرند، و همگی در دادگاه عدل خدا حضور یابند، و بعد از آن همگی به دوزخ فرستاده شوند، بی‌آنکه بتوانند گرهی را از کار لشکر خود بگشایند. اصولاً تعبیر به «محضرون» در همه جا نشانه تحقیر است و حاضر ساختن افراد بی‌آنکه خودشان تمایل داشته باشند نشانه حقارت آنها است. طبق این تفسیر، ضمیر اول «هم» در جمله «و هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ» به «عابدان» و ضمیر دوم به «معبودها» بر می‌گردد، در حالی که بعضی از مفسران احتمال عکس آن را نیز داده‌اند که معبودان و بتها لشکر عابدین خود در آن روز خواهند بود، در عین اینکه لشکرند کمترین یاری از آنها ساخته نیست! ولی تفسیر اول مناسبتر است. به هر حال این تعبیرها تنها در مورد معبودان صاحب شعور مانند شیاطین و گردنکشان جن و انس صادق است، ولی این احتمال نیز وجود دارد که در آن روز خداوند در بتهایی که از سنگ و چوب ساختند نیز عقل و شعوری می‌آفریند تا عابدان خود را سرزنش کنند، و ضمناً همین سنگ و چوبها به عنوان آتشگیره‌های جهنم در کنار آنان خواهند بود، چنان که قرآن در (آیه ۹۸- انبیا) می‌گوید: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ» «شما و آنچه را غیر از خدا می‌پرستید هیزم جهنم خواهید بود، و همگی در آن وارد می‌شوید!». سرانجام در آخرین آیه مورد بحث به عنوان دلداری پیامبر ص و تقویت روحیه او در برابر اینهمه کارشکنیها و فتنه‌انگیزیها و افکار و اعمال خرافی، می‌فرماید: «اکنون که چنین است سخنان آنها تو را غمگین نکند که گاهی ترا شاعر می‌خوانند و گاهی ساحر و گاه تهمت‌های دیگری می‌بندند، چرا که آنچه را آنها در دل مخفی می‌دارند و یا با زبان آشکار می‌سازند همه را ما می‌دانیم» (فَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّآ نَعْلَمُ مَا يَسُرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ). نه نیت آنها بر ما پوشیده است، و نه توطئه‌های مخفیانه آنها، و نه تکذیبها و شیطنتهای آشکارشان، همه را می‌دانیم و حساب آنها را برای روز حساب نگه می‌داریم و تو را از شر آنها در این جهان نیز در امان خواهیم داشت. نه تنها پیامبر ص که هر مؤمنی می‌تواند با این گفتار الهی دلگرم باشد که همه چیز در این عالم در حضور خداوند است و چیزی بر او از مکائد دشمنان مخفی نخواهد بود، او دوستان خود را در لحظات سخت تنها نخواهد گذاشت و همواره حامی و حافظ آنها خواهد بود.

نکته:

بینش توحیدی برای خدا پرستان خط مشی خاصی در زندگی ایجاد می‌کند، که آنها را از خطوط شرک‌آلود که مبتنی بر انتخاب بتها یا پناه بردن به انسانهای ضعیفی همچون خویش است جدا می‌سازد. صریحتر بگوئیم: در دنیای امروز که جهان دو قطبی شده و دو قدرت بزرگ شرق و غرب بر آن حاکم است، معمولاً این فکر برای بسیاری از کشورهای کوچک و متوسط پیدا می‌شود، که برای حفظ خویشتن باید به یکی از این دو بت: پناه برد، و در حوزه حمایت او قرار گرفت، در حالی که تجربیات نشان داده است که به هنگام بروز حوادث سخت و مشکلات و بحرانها، این قدرتهای به ظاهر بزرگ نه گرهی از کار خود می‌توانند بگشایند، و

۴- جمله «ذلنناها لهم» اشاره به مساله مهم رام شدن چهار پایان برای انسان است، این حیوانات زورمند پر قدرت که گاه به طور نادر، به فرمان خدا ذلنناها را فراموش کرده، سر به عصیان و طغیان بر می‌دارند چنان خطرناک می‌شوند که دهها نفر در مقابل آنان عاجز می‌شوند، ولی در حالت عادی گاهی یک قطار شتر را به ریسمانی بسته و به دست کودکی چند ساله می‌سپارند و «می‌برد هر جا که خاطر خواه اوست»! به راستی عجیب است، انسانها نه قادرند مگسی را بیافرینند، و نه حتی می‌توانند مگسی را رام خویش کنند، اما خداوند قادر منان میلیونها میلیون چهار پایان مختلف را آفریده و رام انسانها ساخته است که دائماً در خدمت آنانند.

۵- جمله «فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ» (با توجه به اینکه رکوب صفت مشابه است و به معنی مرکوب یعنی حیوانی که بر آن سوار می‌شوند) اشاره به این است که انسانها پاره‌ای از چهار پایان را به عنوان مرکب انتخاب می‌کنند و بعضی را برای تغذیه. گرچه گوشت همه چهار پایان معمولی از نظر اسلام حلال است، ولی عملاً تنها بخشی از آنها برای تغذیه مورد استفاده قرار می‌گیرد، فی‌المثل گوشت الاغ جز در موارد ضرورت کسی از آن استفاده نمی‌کند. مرکوب خویش می‌سازید و از قسمتی از اجزای تن آنها تغذیه می‌کنند (چرا که استخوان و مانند آن قابل تغذیه نیست).

۶- جمله «لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ» اشاره به فوائد زیاد دیگری است که از چهار پایان عائد انسان می‌شود، از جمله پشم آنها برای انواع لباسها و فرشها و خیمه، و پوست آنها برای لباس و کفش و کلاه و وسائل مختلف زندگی، و حتی امروز که صنایع چهره زندگی انسان را به کلی دگرگون ساخته باز نیاز مبرم انسانها هم از نظر تغذیه، و هم از نظر لباس و سایر وسائل زندگی به چهار پایان به قوت باقی است. حتی امروز انواع سرهما و واکسنها را که برای مبارزه با بیماریها یا پیشگیری، مؤثرترین وسیله‌اند با استفاده از چهار پایان و موادی که از خون آنها می‌گیرند، تهیه می‌شود. حتی بی‌ارزش‌ترین امور در زندگی چهار پایان که مدفوعات آنهاست نیز مورد استفاده است، زمینها را به وسیله آن آباد و درختان را پر بار می‌سازند.

۷- تعبیر به «مشارب» اشاره به شیرهایی است که از چهار پایان مختلف گرفته می‌شود، و قسمت مهمی از مواد غذایی انسان از آن و فرآورده‌های آن تامین می‌گردد، به طوری که صنایع شیرسازی و فرآورده‌های شیری در دنیا، امروز قسمت مهمی از صادرات و واردات کشورها را تشکیل می‌دهد، همان شیری که یک غذای کامل برای انسان است، و از میان «فرت» و «دم» این «لبن سائغ» و گوارا خارج می‌گردد که برای نوشندگان مایه لذت، و برای ناتوانها مایه قدرت است

۸- جمله «أَفَلَا يَشْكُرُونَ» که به صورت استفهام انکاری مطرح شده، به منظور برانگیختن فطرت و عواطف انسانها برای شکرگزاری در برابر نعمتهای بی‌پایانی است که گوشه‌ای از آن در آیات فوق آمده است، و چنان که می‌دانیم «لزوم شکر منعم» پایه‌ای است برای «معرفة الله» چرا که شکر بدون شناخت بخشنده نعمت امکان‌پذیر نیست، بعلاوه مطالعه این نعمتها و اینکه هرگز بتها در آن دخالت و تأثیری ندارند وسیله‌ای خواهد بود برای ابطال شرک. لذا در آیات بعد به تشریح حال مشرکان پرداخته چنین می‌گوید: «انها غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که از سوی آنها یاری شوند» (و مورد حمایت بتان قرار گیرند) (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يَنْصُرُونَ).

چه خیال خام و فکر باطلی؟ که این موجودات ضعیف را که هیچ قدرتی بر دفاع از خویشتن ندارند تا چه رسد به دیگران، در کنار خالق زمین و آسمان و بخشنده آن همه مواهب قرار دهند، و در حوادث مشکل زندگی از آنان یاری طلبند؟ آری آنها گاه برای این په سراغ بتها می‌رفتند که مایه عزتشان باشد» (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا) (مریم - ۸۱). و

و نمای او نبوده بلکه سلول زنده بسیار کوچکی که با چشم دیده نمی‌شود از میان هزاران سلول که در آن قطره آب شناور بودند با سلول زنده بسیار کوچکی که در رحم زن قرار داشت با هم ترکیب شدند، و انسان از آن موجود ذره بینی یا به عرصه هستی گذاشت! مراحل تکامل را یکی بعد از دیگری پیمود که شش مرحله آن طبق گفته قرآن در اوائل سوره مؤمنون در درون رحم می‌باشد (مرحله نطفه، سپس علقه، بعد مضغه، و بعد از آن ظاهر شدن استخوانها، سپس پوشیده شدن استخوانها از گوشت، و سرانجام پیدایش روح یعنی حس و حرکت). بعد از تولد که نوزادی بسیار ضعیف و ناتوان بود مراحل تکامل را نیز به سرعت پشت سر گذاشت، تا به سر حد بلوغ و رشد جسمانی و عقلانی رسید. آری این موجود ضعیف و ناتوان آن چنان قوی و نیرومند شد که به خود اجازه داد به پر خاشگری در برابر دعوت «الله» برخیزد، و گذشته و آینده خویش را به دست فراموشی بسپارد، و مصداق روشن «خصیم مبین» شود. جالب اینکه: تعبیر «خصیم مبین» (جدال کننده و پر خاشگر آشکار).

دارای یک جنبه قوت است و یک جنبه ضعف که ظاهراً قرآن به هر دو جهت در اینجا ناظر است.

از یک سو این کار جز از انسانی که دارای عقل و فکر و شعور و استقلال اراده و اختیار و قدرت دارد ساخته نیست (و می‌دانیم مهمترین مساله در زندگی انسان سخن گفتن است، و سخنانی که محتوای آن قبلاً در اندیشه حاضر می‌شود، سپس در قالب جمله‌ها قرار می‌گیرد، و مانند گلوله‌هایی که مسلسل‌وار به هدف شلیک می‌شود از مخارج دهن بیرون می‌پرد، و این کاری است که از هیچ جاندار جز انسان حاصل نمی‌شود و به این ترتیب قدرت‌نمایی خدا را در این نیروی عظیمی که به قطره آب ناچیزی داده مجسم می‌کند.

اما از سوی دیگر: او یک موجود فراموشکار و مغرور است، و این نعمتهایی را که ولی نعمتش به او بخشیده در برابر او به کار می‌گیرد و به مجادله و مخاصمه برمی‌خیزد، زهی بیخبری و خیره سری! برای بیخبری او همین بس که «او مثلی برای ما زد و به پندار خودش دلیل دندان‌شکنی پیدا کرد، و در حالی که آفرینش نخستین خود را به دست فراموشی سپرده گفت: چه کسی می‌تواند این استخوانها را زنده کند در حالی که پوسیده است؟! (وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ)».

منظور از ضرب المثل در اینجا ضرب المثل عادی و تشبیه و کنایه نیست، بلکه منظور بیان استدلال و ذکر مصداق به منظور اثبات یک مطلب کلی است. آری او (ابی بن خلف، یا امیه بن خلف، یا عاص بن وائل) در بیابان قطعه استخوان پوسیده‌ای را پیدا می‌کند، و استخوانی که معلوم نبود از چه کسی است؟

آیا به مرگ طبیعی مرده؟ یا در یکی از جنگهای عصر جاهلی به طرز فجیعی کشته شده؟ یا بر اثر گرسنگی جان داده؟ به هر صورت فکر می‌کرد دلیل دندان‌شکنی برای نفی معاد پیدا کرده است، با خشم توأم با خوشحالی قطعه استخوان را برداشته، می‌گوید: لأخاصمن محمدا (من با همین دلیل به خصومت با محمد برمی‌خیزم) آن چنان که نتواند جوابی دهد! با عجله به سراغ پیامبر اسلام ص آمد و فریاد زد بگو ببینم چه کسی قدرت دارد بر این استخوان پوسیده لباس حیات بپوشاند؟ و سپس قسمتی از استخوان را نرم کرد و روی زمین پاشید، و فکر می‌کرد پیامبر اسلام ص هیچ پاسخی در برابر این منطق نخواهد داشت. جالب اینکه قرآن مجید با جمله کوتاه «وَ نَسِيَ خَلْقَهُ» تمام پاسخ او را داده است هر چند پشت سر آن توضیح بیشتر و دلائل افزونتر نیز ذکر کرده.

می‌گوید: اگر آفرینش خویش را فراموش نکرده بودی هرگز به چنین استدلالی واهی و سستی دست نمی‌زدی، ای انسان فراموشکار! به

نه از کار اقبال و پیروانشان، و چه زیبا می‌گوید قرآن: «لَا يَسْتَبِيحُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَ لَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ» نه توانایی یاری و حمایت از عابدان خود دارند، و نه می‌توانند خود را حفظ کنند».

این هشدار است به همه مسلمانان و رهروان توحید خالص که از همه این بتها بپزد، و به سایه لطف الهی پناه ببرند، تنها متکی به خویشتن و نیروی ایمان و معنویت جوامع اسلامی باشند، و هرگز این افکار شرک‌آلود را که باید برای روز حادثه از این قدرتها کمک گیرند به مغز خود راه ندهند، و اصولاً فرهنگ جوامع اسلامی را از اینگونه افکار پاکسازی کنند، و بدانند تا کنون ضربه‌های فراوانی از این رهگذر - چه در مقابله با اسرائیل غاصب، و چه در برابر دشمنان دیگر - خورده‌اند، در حالی که اگر این اصل اصیل قرآنی در میان آنها حاکم بود هرگز گرفتار این شکستهای دردناک نمی‌شدند، به امید آن روز که همگی در سایه این تعلیم قرآنی افکار خویش را نوسازی کنیم، متکی به خویشتن باشیم، و به سایه لطف «الله» پناه بریم و سرپند و آزاد زندگی کنیم.

[سوره یس (۳۶): آیات ۷۷ تا ۷۹]

أَ لَمْ يَرَ الْإِنْسَانَ إِذَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۷۷) وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ (۷۸) قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (۷۹)

ترجمه:

۷۷- آیا انسان ندید (نمی‌داند) که ما او را از نطفه‌ای بی‌ارزش آفریدیم، و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست! ۷۸- و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد، و گفت چه کسی این استخوانها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟ ۷۹- بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است!

شان نزول:

در غالب تفاسیر نقل شده است که «مردی از مشرکان به نام» ابی بن خلف «یا» امیه بن خلف «و یا» عاص بن وائل «قطعه استخوان پوسیده‌ای را پیدا کرد و گفت با این دلیل محکم به مخاصمه با محمد ص برمی‌خیزم، و سخن او را در باره معاد ابطال می‌کنم آن را برداشت و نزد پیامبر اسلام آمد (و شاید مقداری از آن را در حضور پیامبر نرم کرد و به روی زمین ریخت) و گفت چه کسی می‌تواند این استخوانهای پوسیده را از نو زنده کند (و کدام عقل آن را باور می‌کند).

آیات فوق و چهار آیه بعد از آن که مجموعاً هفت آیه را تشکیل می‌دهد نازل شد، و پاسخ منطقی و دندان‌شکنی به او و همفکران او داد.

تفسیر: آفرینش نخستین دلیل قاطعی است بر معاد

گفتیم بحثهای مربوط به مبدء و معاد و نبوت در سوره «یس» که قلب قرآن است به صورت مقطعه‌های مختلفی مطرح شده است، این سوره از قرآن مجید و مساله نبوت آغاز شد، و با هفت آیه منسجم که قوی‌ترین بیانات را در باره معاد در بر دارد پایان می‌یابد.

نخست دست انسان را می‌گیرد و به آغاز حیات خودش در آن روز که نطفه بی‌ارزشی بیش نبود می‌برد، و او را به اندیشه و می‌گوید: «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه آفریدیم و او آن چنان قوی و نیرومند و صاحب قدرت و شعور و نطق رشد که حتی به مجادله در برابر پروردگارش برخاست و مخاصمه کننده آشکاری شد؟! (أَ لَمْ يَرَ الْإِنْسَانَ إِذَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ). چه تعبیر زنده و گویایی؟ نخست روی عنوان انسان تکیه می‌کند یعنی هر انسانی با هر اعتقاد و مکتبی و هر مقدار دانشی می‌تواند این حقیقت را دریابد. سپس سخن از «نطفه» می‌گوید که در لغت در اصل به معنی آب ناچیز و بی‌ارزش است، تا این انسان مغرور و از خود راضی کمی در اندیشه فرو برود و بداند روز اول چه بود؟ و تازه تمام این قطره آب ناچیز مبدء نشو

چه تعبیر عجیب و جالبی که هر قدر در آن بیشتر دقیق شویم معانی عمیقتری به ما ارائه می‌دهد؟! اصولاً بسیاری از آیات قرآن دارای چندین معنی است، بعضی ساده برای فهم عامه مردم در هر زمان و هر مکان، و بعضی عمیق برای خواص، و سرانجام بعضی کاملاً عمیق برای زبده‌های خواص، و یا اعصار و قرون دیگر و آینده‌های دور. در عین حال این معانی با هم منافاتی ندارد و در آن واحد در یک تعبیر پر معنی جمع است. آیه فوق همین گونه است: نخستین تفسیری که بسیاری از مفسران پیشین برای آن ذکر کرده‌اند و معنی ساده و روشنی است که برای عموم مردم قابل فهم می‌باشد این است که: در اعصار قدیم در میان عربها این امر رائج بود که برای آتش افروختن از چوب درختان مخصوص بنام «مرخ» و «عفار» که در بیابانهای حجاز می‌روئیده استفاده می‌کردند. «مرخ» (بر وزن چرخ) و «عفار» (بر وزن تبار) دو نوع چوب «آتش زنه» بود که اولی را زیر قرار می‌دادند و دومی را روی آن می‌زدند، و مانند سنگ آتش‌زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع بجای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.

قرآن می‌گوید: آن خدایی که می‌تواند از این درختان سبز آتش بیرون بفرستد قدرت دارد که بر مردگان لباس حیات ببوشاند. «آب» و «آتش» دو چیز متضاد است، کسی که می‌تواند آنها را در کنار هم قرار دهد قدرت این را دارد که «حیات» را در کنار «مرگ» و «مرگ» را در کنار «حیات» قرار دهد! آفرین بر آن هستی آفرین که «آتش» را در دل «آب» و «آب» را در دل «آتش» نگاه می‌دارد مسلماً برای او پوشانیدن لباس زندگی بر اندام انسانهای مرده کار مشکلی نیست.

اگر از این معنی گام فراتر بگذاریم به تفسیر دقیقتری می‌رسیم و آن اینکه: خاصیت آتش‌افروزی به وسیله چوب درختان، منحصر به چوبهای «مرخ» و «عفار» نیست، بلکه این خاصیت در همه درختان و تمام اجسام عالم وجود دارد (هر چند دو چوب مزبور بر اثر مواد و وضع مخصوصشان آمادگی بیشتری برای این کار دارند). خلاصه اینکه تمام چوبهای درختان اگر محکم به هم بخورند جرقه می‌دهند حتی «چوب درختان سبز».

به همین دلیل گاه آتش‌سوزیهای وسیع و وحشتناکی در دل جنگلها روی می‌دهد که هیچ انسانی عامل آن نبوده، فقط وزش شدید بادهای طوفانهای که شاخه‌های درختان را محکم به هم کوفته است و از میان آنها جرقه‌ای در میان برگهای خشک افتاده، سپس وزش باد به آن آتش دامن زده، عامل اصلی بوده است. این همان جرقه الکتریسته است که بر اثر اصطکاک و مالش آشکار می‌گردد.

این همان آتشی است که در دل تمامی ذرات موجودات جهان نهفته است، و به هنگام اصطکاک و مالش خود را نشان می‌دهد، و از «شجر اخضر» نار» می‌آفریند! این تفسیر وسیعتری است که چشم‌انداز جمع اضداد را در آفرینش گسترده‌تر می‌کند، و «بقا» را در «فنا» واضحت‌تر نشان می‌دهد. اما در اینجا تفسیر سومی است که از آن هم عمیقتر است، و به کمک دانشهای امروز بر آن دست یافته‌ایم که ما نام آن را رستاخیز انرژیها گذارده‌ایم. توضیح اینکه: یکی از کارهای مهم گیاهان مساله «کربن‌گیری» از هوا، و ساختن «سلولز نباتی» است (سلولز همان جرم درختان است که اجزاء عمده آن «کربن» و «اکسیژن» و «نیدروژن» است.

اکنون ببینیم این سلولز چگونه ساخته می‌شود؟ یاخته‌های درختان و گیاهان «گاز کربن» را از هوا گرفته و آن را تجزیه می‌کنند، اکسیژن آن را آزاد ساخته، و کربن را در وجود خود نگهدارند، و آن را با آب ترکیب کرده و چوب درختان را از آن می‌سازد. ولی مساله مهم این است که طبق گواهی علوم طبیعی هر ترکیب شیمیایی انجام می‌یابد یا باید توأم با جذب انرژی خاصی باشد و یا آزاد کردن آن (دقت کنید).

بنا بر این هنگامی که درختان به عمل کربن‌گیری مشغولند، طبق این قانون

عقب باز گرد، و آفرینش خود را بنگر، چگونه نطفه ناچیزی بودی، و هر روز لباس تازه‌ای از حیات بر تن تو پوشانید، تو دائماً در حال مرگ و معاد هستی، از جمادی مردی نامی شدی، و از جهان نباتات نیز مردی از حیوان سر زدی، از عالم حیوان نیز مردی انسان شدی، اما توی فراموشکار همه اینها را به طاق نسیان زدی حال می‌پرسی چه کسی این استخوان پوسیده را زنده می‌کند؟! این استخوان هر گاه کاملاً به پوسد تازه خاک می‌شود، مگر روز اول خاک نبود؟! لذا بلافاصله به پیامبر اسلام ص دستور می‌دهد که به این خیره سر مغرور و فراموشکار «بگو: کیسی او را زنده می‌کند که در روز نخست او را ایجاد کرد» (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ).

اگر امروز استخوان پوسیده‌ای از او به یادگار مانده روزی بود که حتی این استخوان پوسیده هم نبود و حتی خاکی هم وجود نداشت، آری آن کس که او را از کتم عدم آفرید، تجدید حیات استخوان پوسیده‌ای برایش آسانتر است.

و اگر فکر می‌کنید این استخوان پوسیده وقتی که خاک شد و در همه جا پراکنده گشت چه کسی می‌تواند آن اجزا را بشناسد و از نقاط مختلف گرد آوری کند؟ پاسخ آن نیز روشن است، «او از هر مخلوقی آگاه است» و تمام ویژگیهای آنها را می‌داند (و هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ). کسی که دارای چنین «علم» و «چنان» قدرتی است مساله معاد و احیاء مردگان مشکلی برایش ایجاد نخواهد کرد.

یک قطعه آهن ربا را اگر در میان خروارها خاک که ذرات کوچکی آهن در آن پراکنده است بگردانیم فوراً تمام این ذرات را جمع آوری می‌کند، در حالی که یک موجود بیجان بیش نیست، خداوند به آسانی می‌تواند تمام ذرات بدن هر انسانی را در هر گوشه‌ای از کره زمین باشد با یک فرمان جمع آوری نماید. نه تنها به اصل آفرینش انسان آگاه است که از نیات و اعمال آنها نیز آگاه می‌باشد، و حساب و کتاب آن نزد او روشن است.

بنا بر این محاسبه اعمال و نیات و اعتقادات درونی نیز مشکلی برای او ایجاد نمی‌کند چنان که در آیه ۲۸۴ پیوره بقره آمده است «وَإِنْ تَدُؤْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ» اگر آنچه را در دل دارید پنهان کنید یا آشکار سازید خدا می‌داند» و به همین دلیل موسی ع مامور می‌شود در جواب فرعون که در مساله معاد تردید می‌کرد و از زنده شدن قرون پیشین و حساب و کتابشان اظهار تعجب می‌نمود بگوید: «علم و آگاهی آن در پیشگاه پروردگار من در کتابی ثبت است و پروردگار من نه ایتیه می‌نماید و نه فراموش می‌کند» (قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي) (طه - ۵۲).

[سوره یس (۳۶): آیه ۸۰]  
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰)  
ترجمه:

۸۰- همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید، و شما به وسیله آن آتش می‌افروزید.

تفسیر: رستاخیز انرژیها!

در تعقیب آیات گذشته که پیرامون معاد بحث می‌کرد و اشارات پر معنی و زنده‌ای در آن بر مساله امکان معاد و رفع هر گونه استبعاد بود، در آیات مورد بحث که آخرین آیات سوره یس - همان قلب قرآن - است، شرح بیشتر و گویاتری در باره همین مساله مطرح می‌کند و از سه یا چهار طریق جالب آن را تعقیب می‌نماید.

نخست می‌فرماید: «آن خدایی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله آن آتش می‌افروزید قادر است که بر این استخوانهای پوسیده بار دیگر لباس حیات ببوشاند» (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ).

آتش حفظ کرده.

۲- فرق میان آتش گیره و آتش زنه

«توقدون» از ماده «وقود» (بر وزن قبور) به معنی روشن شدن آتش است، و ایقاد» به معنی آتش افروختن و «وقود» (بر وزن نمود) به معنی هیزمی است که برای افروختن آتش مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنا بر این جمله فَاِذَا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوْقِدُوْنَ (از آن آتش روشن می‌کنید) اشاره به هیزمهایی است که با آن آتش می‌افروزند، و به تعبیر دیگر اشاره به «آتش گیره» است نه «آتش زنه». توضیح اینکه ما در فارسی «هیزم» را «آتش گیره» و «کبریت» یا فندک را «آتش زنه» می‌نامیم، و در لغت عرب هیزم را «وقود» و کبریت و فندک را «زند» یا زناد «۱» می‌نامند.

بنا بر این قرآن می‌گوید: «آن خدایی که برای شما از درخت سبز آتش قرار داد و شما با آن آتش گیره تهیه می‌کنید (نمی‌فرماید آتش زنه) هم او قادر است مردگان را به زندگی بازگرداند» و این تعبیر کاملاً با رستاخیز انرژیا منطبق است (دقت کنید).

به هر حال مساله آتش افروختن با چوبهای درختان گرچه یک مساله ساده در نظر ما است، ولی با دقت معلوم می‌شود که از عجیب‌ترین مسائل است، چه اینکه موادی که درخت از آن تشکیل شده قسمت مهمش آب و مقداری اجزاء زمین است، و هیچ کدام از آنها قابل اشتعال نیست این چه قدرتی است که از آب و خاک (و هوا) این ماده انرژیزا را که هزاران سال زندگی انسانها یا آن پیوند نزدیک داشته است آفریده؟!]

[سوره یسی (۳۶): آیات ۸۱ تا ۸۳]

أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۱) إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲) فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳)

ترجمه:

۸۱- آیا کسی که آسمانها و زمین را آفرید قدرت ندارد همانند آنها (انسانهای خاک شده) را بیافریند؟ آری (می‌تواند) و او آفریدگار دانا است! ۸۲- فرمان او تنها این است که هر گاه چیزی را اراده کند به او می‌گوید: «موجود باش» آن نیز بلافاصله موجود می‌شود! ۸۳- پس منزله است خداوندی که مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست او است، و (همگی) به سوی او باز می‌گردید.

تفسیر:

او مالک و حاکم بر همه چیز است!

بعد از ذکر دلائل معاد از طریق توجه دادن به آفرینش نخستین، و آفرینش آتش از درخت سبز در آیات گذشته، در نخستین آیه مورد بحث این مساله را از طریق سومی تعقیب می‌کند و آن از طریق قدرت بی پایان خدا است. می‌فرماید: «آیا کسی که آسمانها و زمین را با آن همه عظمت و عجایب و نظامات شگفت‌انگیز آفریده، توانایی ندارد که همانند این انسانهای خاک شده را بیافریند؟ (و آنها را به حیات زندگی جدیدی باز گرداند) آری می‌تواند، و او آفریننده آگاه و دانا است» (أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ).

این جمله که با «استفهام انکاری» شروع شده در حقیقت سؤالی را در برابر وجدانهای بیدار و عقلهای هشیار مطرح می‌کند که آیا شما به این آسمان عظیم با آن همه ثوابت و سیارات عجیبش و با آن همه منظومه‌ها و کهکشانهایش نگاه نمی‌کنید که هر گوشه‌ای از آن دنیایی است وسیع؟! کسی که قادر بر آفرینش چنین عوالم فوق العاده عظیم و منظمی است چگونه ممکن است قادر به زنده کردن مردگان نباشد؟! و از آنجا که پاسخ این سؤال در قلب و روح هر انسان بیداری آماده است، در انتظار پاسخ نمی‌ماند، بلافاصله می‌گوید: «آری او چنین قدرتی را دارد» و به دنبال آن روی دو صفت بزرگ خداوند که در رابطه با این مساله باید مورد توجه

احتیاج به وجود یک انرژی دارند، و در اینجا از گرما و نور آفتاب به عنوان یک انرژی فعال استفاده می‌کنند. به این ترتیب به هنگام تشکیل چوبهای درختان مقداری از انرژی آفتاب نیز در دل آنها ذخیره می‌شود و به هنگامی که چوبها را به اصطلاح می‌سوزانیم همان انرژی ذخیره شده آفتاب آزاد می‌گردد، زیرا بار دیگر «کربن» با «اکسیژن» هوا ترکیب شده و گاز کربن را تشکیل می‌دهد، و اکسیژن و ئیدروژن (مقداری آب) آزاد می‌گردد.

از این تعبیرات اصطلاحی که بگذاریم به عبارت بسیار ساده این نور و حرارت مطبوعی که در زمستان درون کلبه آن روستایی یا کرسی زغال‌سوز این شهرنشین را گرم و روشن می‌سازد همان نور و حرارت آفتاب است که در ضمن چند سال یا دهها سال در چوب این درختان ذخیره شده است، و آنچه را درخت در طول یک عمر تدریجاً از آفتاب گرفته اکنون بی‌کم و کاست پس می‌دهد!! و اینکه می‌گویند همه انرژیاها در کره زمین به انرژی آفتاب باز می‌گردد یکی از چهره‌هایش همین است.

اینجاست که به «رستاخیز انرژیا» می‌رسیم، و می‌بینیم نور و حرارتی که در این فضا پراکنده می‌شود و برگ درختان و چوبهای آنها را نوازش و پرورش می‌دهد هرگز نابود نشده است، بلکه تغییر چهره داده، و دور از چشم ما انسانها در درون ذرات چوب و شاخه و برگ درختان پنهان شده است، و هنگامی که یک شعله آتش به چوب خشکیده می‌رسد، رستاخیز آنها شروع می‌شود، و تمام آنچه از انرژی آفتاب در درخت پنهان بود در آن لحظه «حشر و نشورش» ظاهر می‌گردد، بی‌آنکه حتی به اندازه روشنایی یک شمع در یک زمان کوتاه از آن کم شده باشد! (باز هم دقت کنید).

بدون شک این معنی در زمان نزول آیه بر توده‌های مردم روشن نبود، ولی همان گونه که گفتیم این موضوع هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا که آیات قرآن دارای معانی چند مرحله‌ای است، در سطوح مختلف و برای استعدادهای متفاوت. یک روز از این آیه چیزی می‌فهمیدند، و امروز ما چیز بیشتری می‌فهمیم، و شاید آیندگان از اینهم فراتر روند و بیشتر درک کنند و در عین حال همه این معانی صحیح است و کاملاً قابل قبول و در معنی آیه جمع است.

نکته‌ها:

۱- چرا شجر اخضر؟

گاهی به ذهن می‌رسد که چرا قرآن در اینجا تعبیر به «شجر اخضر» (درخت سبز) کرده است؟ در حالی که آتش افروختن با چوب تر بسیار مشکل است، چه خوب بود به جای آن الشجر الیابس (چوب خشک) می‌فرمود، تا با این تعبیر سازگار باشد! ولی نکته جالب اینجا است که تنها درختان سبزند که می‌توانند عمل کربن-گیری و ذخیره نور آفتاب را انجام دهند، درختان خشک اگر صدها سال در معرض تابش آفتاب قرار گیرند ذره‌ای به ذخیره انرژی حرارتی آنها افزوده نمی‌شود، تنها موقعی قادر بر این کار مهم هستند که سبز و زنده باشند.

بنا بر این فقط «شجر اخضر» است که می‌تواند «آتش گیره» (وقود) برای ما بسازد، و گرما و نور را به شکل مرموزی در چوب سرد و مرطوب خود نگاه دارد، اما به محض اینکه خشکیدند عمل کربن‌گیری و ذخیره انرژی آفتاب تعطیل می‌شود. روی این اصل تعبیر فوق هم ترسیم زیبایی از چهره رستاخیز انرژیا است و هم یک معجزه علمی جاویدان از قرآن مجید! از این گذشته اگر به تفسیرهای دیگر که در بالا اشاره کردیم باز گردیم تعبیر «شجر اخضر» باز هم مناسب و زیبا است، زیرا چوبهای درختان سبز هنگامی که با یکدیگر اصطکاک قوی پیدا کنند جرقه بیرون می‌دهند، جرقه‌ای که می‌تواند مبدء آتش افروزی شود، و اینجا است که به عظمت قدرت خدا پی می‌بریم که آتش را در دل آب و آب را در دل

« یقول لما اراد لما كونه كن فيكون » ۱ « لا بصوت يقرع، و لا بندا يسمع و انما كلامه سبحانه فعل منه انشاء، و مثله لم يكن من قبل ذلك كائنا، و لو كان قد يما لكان ثانيا: « او هر چه را اراده كند به آن می گوید باش، آن بلا درنگ موجود می شود، اما كلام او نه صوتی است که در گوشها نشیند، نه فریادی است که شنیده شود، بلکه سخن خدا همان فعل او است که ایجاد می کند و پیش از او چیزی وجود نداشته و اگر بود خدای دومی محسوب می شد. از این گذشته اگر پای لفظی در میان آید و اشکال در برابر ما خودنمایی خواهد کرد: نخست اینکه این لفظ خود مخلوقی از مخلوقات است و برای ایجاد آن کلمه «کن» دیگر لازم است، این سخن در باره کن دوم نیز تکرار می شود و به صورت تسلسل پیش می رود. دیگر اینکه هر خطایی مخاطبی می خواهد و هنگامی که چیزی موجود نشده چگونه خداوند آن را با جمله «کن» مخاطب می سازد، مگر معدوم قابل خطاب است؟

در آیات دیگری از قرآن همین معنی با تعبیرهای دیگر آمده است مانند آیه ۱۱۷ سوره بقره: «وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»: هنگامی که قضا و حکم او به چیزی تعلق گیرد تنها به او می گوید موجود باش او نیز بلافاصله موجود می شود، و مانند آیه ۴۰ سوره نحل: «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»: سخن ما برای چیزی که می خواهیم ایجاد شود همین است که می گوئیم موجود باش بلافاصله موجود می شود

آخرین آیه مورد بحث که آخرین آیه سوره «یس» است به صورت یک نتیجه گیری کلی در مساله مبده و معاد این بحث را به طرز زیبایی پایان می دهد، می گوید: « پس منزّه است خداوندی که ملکوت همه چیز در دست قدرت او است و همه شما به سوی او باز می گردید (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ). با توجه به اینکه «ملکوت» از ریشه «ملک» بر وزن (حکم) به معنی حکومت و مالکیت است و اضافه «واو» و «ت» به آن برای تاکید و مبالغه می باشد، مفهوم آیه چنین می شود: حاکمیت و مالکیت بی قید و شرط همه چیز به دست قدرت خدا است، و چنین خداوندی از هر گونه عجز و ناتوانی منزّه و میرا است، و در این صورت احیاء مردگان و پوشیدن لباس حیات بر استخوانهای پوسیده و خاکهای پراکنده مشکلی برای او ایجاد نخواهد کرد چون چنین است بطور یقین همه شما به سوی او باز می گردید و معاد حق است!

نکته‌ها:

کرارا در این تفسیر وعده داده ایم که بحث فشرده ای پیرامون مسائل معاد در پایان سوره یس بیاوریم اکنون برای وفای به این عهد و ادای گوشه ای از حق این مساله نظر خوانندگان عزیز را به مباحث ششگانه زیر جلب می کنیم:

۱- اعتقاد به معاد یک امر فطری است

اگر انسان برای فنا آفریده شده بود باید عاشق «فنا» باشد، و از مرگ - هر چند مرگ به موقع - و در پایان عمر لذت برد، در حالی که می بینیم قیافه مرگ به معنی نیستی برای انسان در هیچ زمانی خوشایند نبوده، سهل است، با تمام وجودش از آن می گریزد! کوشش برای باقی نگهداشتن جسم مردگان از طریق مومیایی کردن و ساختن مقابر جاویدانی همچون اهرام مصر، و دویدن دنبال آب حیات، و اکسیر جوانی، و آنچه مایه طول عمر است، دلیل روشنی از عشق سوزان انسان به مساله بقا است.

اگر ما برای فنا آفریده شدیم این علاقه به بقا چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ جز یک علاقه مزاحم و حد اقل بیهوده و بی مصرف! فراموش نکنید ما بحث معاد را بعد از پذیرش وجود خداوند حکیم و دانا دنبال می کنیم، ما معتقدیم هر چه او در وجود ما آفریده روی حساب است، بنا بر این عشق به بقا نیز باید حسابی داشته باشد، و آن هماهنگی با آفرینش و جهان بعد از این عالم است.

قرار گیرد - یعنی صفت خلاقیت و علم بی پایان او - تکیه می کند که در حقیقت دلیلی است بر گفتار پیشین که اگر تردید شما از ناحیه قدرت او بر خلقت است او خلاق است (توجه داشته باشید که خلاق صیغه مبالغه است) و اگر جمع و جور کردن این ذرات نیاز به علم و دانش داد او از هر نظر عالم و آگاه است.

در اینکه مرجع ضمیر «مثلهم» چیست؟ مفسران احتمالات متعددی داده اند، ولی از همه مشهورتر این است که به «انسانها» باز می گردد، یعنی آفریدگار آسمان و زمین قادر بر آفرینش مثل انسانها می باشد. در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا نرفته: «قادر است خود آنها را از نو بیافریند» بلکه گفته است: «مثل آنها را»؟ در برابر این سؤال پاسخ های متعددی مطرح کرده اند آنچه نزدیکتر به نظر می رسد این است که هنگامی که بدن انسان تبدیل به خاک شد، صورت خود را از دست می دهد، و در قیامت که باز می گردد همان مواد پیشین، صورتی مانند صورت اول را به خود می گیرد، یعنی ماده همان ماده است ولی صورت شبیه صورت گذشته، چرا که عین آن صورت مخصوصا با توجه به قید زمان امکان بازگشت ندارد، بخصوص اینکه می دانیم در رستخیز انسانها با تمام کیفیات گذشته محشور نمی شوند، مثلا پیران به صورت جوان، و معلولان به صورت سالم خواهند بود.

و به تعبیر دیگر: بدن انسانها همانند خشتی است که از هم متلاشی می شود و خاک آن را جمع می کنند و بار دیگر به صورت گل در آورده و در قالب می ریزند و خشت تازه از آن می زنند. این خشت نوین از یک نظر عین همان است و از یک نظر مثل آن (ماده اش همان ماده و صورتش مانند آن صورت است دقت کنید) آیه بعد تاکید می کند بر آنچه در آیات قبل گذشت، تاکید می کند بر این حقیقت که هر گونه ایجاد در برابر اراده و قدرت او سهل و آسان است، ایجاد آسمانهای عظیم، و کره خاکی، با ایجاد یک حشره کوچک برای او یکسان است می فرماید: «فرمان او این است که هر گاه چیزی را اراده کند به آن می گوید» موجود باش» آنهم موجود می شود، همانگونه که خدا خواسته «(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). همه چیز به یک اشاره و فرمان او بسته است و کسی که دارای چنین قدرتی است آیا جای این دارد که در احیاء مردگان به وسیله او تردید شود؟

بدیهی است امر و فرمان الهی در اینجا به معنی امر لفظی نیست، همچنین جمله «کن» (بوده باش) جمله ای نیست که خداوند به صورت لفظ بیان کند، چرا که نه او لفظی دارد و نه نیازمند به الفاظ است، بلکه منظور همان تعلق اراده او به ایجاد و ابداع چیزی است، و تعبیر به کلمه «کن» به خاطر آن است که از این تعبیر کوتاهتر و کوچک تر و سریعتر تصور نمی شود. آری تعلق اراده او به چیزی همان، و موجود شدن آن همان است! و به تعبیر دیگر: هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند بلافاصله تحقق می یابد به طوری که در میان «اراده» او و «وجود اشیا» چیزی فاصله نیست، بنا بر این تعبیر به «امر» و «قول» و جمله «کن» همه توضیحی است برای مساله خلق و ایجاد، و چنان که گفتیم در اینجا امر لفظی و قول و سخن و کلمه «کاف و نون» مطرح نیست، همه اینها بیانگر تحقق سریع اشیا بعد از تعلق اراده الهی است، او چه حاجتی به الفاظ و کلمات دارد؟ و اصولا بعد از تعلق مشیت او بر ایجاد چیزی وساطت الفاظ بی معنی است. و باز به تعبیر روشنتر در افعال خداوند دو مرحله بیشتر وجود ندارد: مرحله اراده، و مرحله ایجاد، که در آیه فوق از مرحله دوم به عنوان امر و قول و جمله «کن» تعبیر شده است. جمعی از مفسران قدیم پنداشته اند در اینجا قول و سخنی در کار است، و آن را یکی از اسرار ناشناخته می دانند، آنها در حقیقت در پیچ و خم لفظ گرفتار شده اند، و از محتوا و معنی آن بیخبر مانده اند و کارهای الهی را با مقیاس وجود خود سنجیده اند. چه زیبا می فرماید امیر مؤمنان علی ع در یکی از خطبه های نهج البلاغه:



داشته باشد، در آن روز همه را برای نجات خویش می‌دهد، و هنگامی که عذاب الهی را می‌بینند پشیمانی خود را مکتوم می‌دارند (مبادا رسواتر شوند) و در میان آنها به عدالت داوری می‌شود و ستمی بر آنها نخواهد رفت» (یونس - ۵۴).

و نیز می‌خوانیم: و لیجزی الله کل نفس ما کسبت ان الله سریع الحساب: «هدف این است که خداوند هر کس را به آنچه انجام داده جزا دهد چرا که خداوند سریع الحساب است» (ابراهیم - ۵۱). به قدری حساب او سریع و قاطع است که طبق بعضی از روایات (ان الله تعالی یحاسب الخلائق كلها فی مقدار لمح البصر!): «خداوند در یک چشم به هم زدن حساب همه را می‌رسد!» (۱). به همین دلیل در قرآن مجید سرچشمه بسیاری از گناهان فراموش کردن روز جزا ذکر شده، در آیه «۱۴ سوره الم سجده» می‌فرماید: فذوقوا بما نسيتم لقاء يومكم هذا: «بچشید آتش دوزخ را به خاطر اینکه ملاقات امروز را فراموش کردید». حتی از پاره‌ای از تعبیرات استفاده می‌شود که انسان اگر گمانی در قیامت داشته باشد نیز از انجام بسیاری از اعمال خلاف خود داری می‌کند، چنان که در باره کم‌فروشان می‌فرماید: أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ: «آیا آنها گمان نمی‌کنند که برای روز بزرگی مبعوث می‌شوند» (سوره مطفقین آیه ۴).

حماسه‌های جاویدانی که مجاهدان اسلام در گذشته و امروز در میدانهای جهاد می‌آفرینند، و گذشت و ایثار و فداکاری عظیمی که بسیاری از مردم در زمینه دفاع از کشورهای اسلامی و حمایت از محرومان و مستضعفان نشان می‌دهند، همه بازتاب اعتقاد به زندگی جاویدان سرای دیگر است، مطالعات دانشمندان و تجربیات مختلف نشان داده که اینگونه پدیده‌ها در مقیاس وسیع و گسترده جز از طریق عقیده‌ای که زندگی پس از مرگ در آن جای ویژه‌ای دارد امکان پذیر نیست.

سربازی که منطقتش این است قُلْ هَلْ تَرَىٰ صَوْنَ بِنَا إِلَّا إِحْدَىٰ الْحُسَيْنَيْنِ : «بگو شما دشمنان در باره ما چه می‌اندیشید؟ جز رسیدن به یکی از دو خیر و سعادت و افتخار» (یا پیروزی بر شما و یا رسیدن به افتخار شهادت) (توبه - ۵۲) قطعاً سربازی است شکست ناپذیر. چهره مرگ که برای بسیاری از مردم جهان وحشت‌انگیز است، و حتی از نام آن و هر چیز که آن را تداعی کند می‌گریزند، برای عقیده‌مندان به زندگی پس از مرگ نه تنها نازیبا نیست، بلکه دریغ‌ای است به جهانی بزرگ، شکستن قفس و آزاد شدن روح انسان، گشوده شدن درهای زندان تن، و رسیدن به آزادی مطلق است.

اصولاً مسأله معاد بعد از مبدء، خط فاصل فرهنگ خدا پرستان و مادیین است، چرا که دو دیدگاه مختلف در اینجا وجود دارد: دیدگاهی که مرگ را فنا و نابودی مطلق می‌بیند، و با تمام وجودش از آن می‌گریزد، چرا که همه چیز با آن پایان می‌گیرد و دیدگاهی که مرگ را یک تولد جدید و گام نهادن به عالمی وسیع و پهناور و روشن، و پر گشودن در آسمان بیکران می‌شمرد. طبیعی است که طرفداران این مکتب نه تنها از مرگ و شهادت در راه هدف ترس و وحشتی به خود راه نمی‌دهند، بلکه با الهام گرفتن از مکتب امیر مؤمنان علی ع که می‌فرماید: و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه : «به خدا سوگند فرزند ابی طالب علاقه‌اش به مرگ بیشتر است از کودک شیرخوار به پستان مادر» (۱) از مرگ در راه هدف استقبال می‌کنند. و به همین دلیل هنگامی که ضربه شمشیر جنایتکار روزگار «عبد الرحمن ابن ملجم» بر مغز مبارکش فرو نشست فرمود: فزت و رب الکعبه: «به خدای کعبه، پیروز و رستگار و راحت شدم». کوتاه سخن اینکه ایمان به معاد از انسان ترسو و بیهدف، آدم شجاع و با شهامت و همدفداری می‌آفریند که زندگیش مملو از حماسه‌ها و ایثارها و پاک‌ی و تقوا است.

۳- دلائل عقلی معاد

گذشته از دلائل نقلی فراوانی که برای معاد در قرآن مجید آمده است و

به تعبیر دیگر اگر دستگاه آفرینش در وجود ما عطش را آفرید، دلیل بر این است که آبی در خارج وجود دارد، همچنین اگر غریزه جنسی و علاقه به جنس مخالف در انسان وجود دارد نشانه این است که جنس مخالفی در خارج هست، و گرنه جاذبه و کشش بدون چیزی که به آن مجذوب گردد با حکمت آفرینش سازگار نیست. از سوی دیگر هنگامی که تاریخ بشر را از زمانهای دور دست و قدیمیترین ایام بررسی می‌کنیم نشانه‌های فراوانی بر اعتقاد راسخ انسان به زندگی پس از مرگ می‌یابیم. آثاری که از انسانهای پیشین - حتی انسانهای قبل از تاریخ - امروز در دست ما است، مخصوصاً طرز دفن مردگان، کیفیت ساختن قبور، و حتی دفن اشیایی همراه مردگان، گواه بر این است که در درون و جدان ناآگاه آنها اعتقاد به زندگی بعد از مرگ نهفته بوده است.

یکی از روانشناسان معروف می‌گوید: «تحقیقات دقیق نشان می‌دهد که طوائف نخستین بشر دارای نوعی مذهب بوده‌اند، زیرا مردگان خود را به طرز مخصوص به خاک می‌سپردند و ابزار کارشان را در کنارشان می‌نهادند، و به این طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می‌رساندند» آنها نشان می‌دهد که این اقوام زندگی پس از مرگ را پذیرفته بودند، هر چند در تفسیر آن راه خطا می‌پیمودند، و چنین می‌پنداشتند که آن زندگی درست شبیه همین زندگی است.

به هر حال این اعتقاد قدیمی ریشه‌دار را نمی‌توان ساده پنداشت و یا صرفاً نتیجه یک تلقین و عادت دانست. از سوی سوم وجود محکمه درونی به نام «وجدان» گواه دیگری بر فطری بودن معاد است. هر انسانی در برابر انجام کار نیک در درون وجدانش احساس آرامش می‌کند، آرامشی که گاه با هیچ بیان و قلمی قابل توصیف نیست و به عکس، در برابر گناهان، مخصوصاً جنایات بزرگ، احساس ناراحتی می‌کند، تا آنجا که بسیار دیده شده دست به خودکشی می‌زند و یا خود را تسلیم مجازات و چوبه دار می‌کند، و دلیل آن را رهایی شکنجه و جدان می‌داند.

با اینحال انسان از خود می‌پرسد چگونه ممکن است عالم کوچکی همچون وجود من دارای چنین دادگاه و محکمه‌ای باشد، اما عالم بزرگ از چنین وجدان و دادگاهی تهی باشد؟ و به این ترتیب فطری بودن مسأله معاد و زندگی پس از مرگ از طرق مختلف بر ما روشن می‌شود. از راه عشق عمومی انسانها به بقاء از طریق وجود این ایمان در طول تاریخ بشر و از راه وجود نمونه کوچک آن در درون جان انسان.

۲- بازتاب معاد در زندگی انسانها

اعتقاد به عالم پس از مرگ و بقای آثار اعمال آدمی، و جاودانگی کارهای او اعم از خیر و شر، اثر بسیار نیرومندی بر فکر و اعصاب و عضلات انسانها می‌گذارد و به عنوان یک عامل مؤثری در تشویق به نیکی‌ها و مبارزه با زشتی‌ها می‌تواند مؤثر شود.

اثراتی که ایمان به زندگی پس از مرگ می‌تواند در اصلاح افراد فاسد و منحرف و تشویق افراد فداکار و مجاهد و ایثارگر بگذارد به مراتب بیش از اثرات دادگاهها و کیفرهای معمولی است چرا که مشخصات دادگاه رستاخیز با دادگاههای معمولی بسیار متفاوت است، در آن دادگاه نه تجدید نظر وجود دارد، و نه زر و زور روی فکر ناظرانش اثر می‌گذارد، نه ارائه مدارک دروغین در آن فایده‌ای دارد و نه تشریفات آن نیازمند به طول زمان است. قرآن مجید می‌گوید: وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ. «از روزی پرهیزید که هیچ کس بجای دیگری جزا داده نمی‌شود و نه شفاعتی از او پذیرفته خواهد شد و نه غرامت و بدل، و نه کسی به یاری او می‌آید» (بقره - ۴۸). و نیز می‌گوید: «و لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»:

«هر کس از آنها که ظلم و ستم کرده، اگر تمامی روی زمین را در اختیار

جزء جزء سلولهای تن ما مشمول همان نظام دقیق است که در کل عالم حکومت می‌کند و بالعدل قامت السماوات و الارض: آسمانها و زمین به وسیله عدالت بر پا است «۱» آیا انسان می‌تواند یک وصله ناجور در این عالم پهناور باشد؟! درست است که خداوند به انسان آزادی اراده و اختیار داده تا او را بیازماید و در سایه آن مسیر تکامل را طی کند، ولی اگر انسان از آزادی سوء استفاده کرد، چه می‌شود؟ اگر ظالمان و ستمگران، گمراهان و گمراه کنندگان با سوء استفاده از این موهبت الهی به راه خود ادامه دادند عدل خداوند چه اقتضا می‌کند.

درست است که گروهی از بدکاران در این دنیا مجازات می‌شوند و به کیفر اعمال خود- یا لا اقل قسمتی از آن- می‌رسند، اما مسلماً چنان نیست که همه مجرمان، همه کیفر خود را ببینند، و همه پاکان و نیکان به پاداش اعمال خود در این جهان برسند، آیا ممکن است این دو گروه در کفه عدالت پروردگار یکسان باشند؟ به گفته قرآن مجید أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ: «آیا کسانی را که در برابر قانون خدا به حق و عدالت تسلیمند همچون مجرمان قرار دهیم، چگونه حکم می‌کنید؟» (قلم- ۳۵ و ۳۶).

و در جای دیگر می‌فرماید: أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ: «آیا ممکن است پرهیزگاران را همچون فاجران قرار دهیم؟» (ص- ۲۸). به هر حال تفاوت انسانها در اطاعت فرمان حق جای تردید نیست همانگونه که عدم کفایت دادگاه «مکافات این جهان» و «محکمه و جدان» و «عکس عملهای گناهان» برای برقراری عدالت نیز به تنهایی کافی به نظر نمی‌رسد، بنا بر این باید قبول کرد که برای اجرای عدالت الهی لازم است محکمه و دادگاه عدلی عامی باشد که سر سوزن کار نیک و بد در آنجا حساب شود و گرنه اصل عدالت تامین نخواهد شد.

بنا بر این باید پذیرفت که قبول عدل خدا مساوی است با قبول وجود معاد و رستاخیز، قرآن مجید می‌گوید وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ: «ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت بر پا می‌کنیم» (انبیاء- ۴۷). و نیز می‌فرماید: وَ قَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ: «در روز قیامت در میان آنها به عدالت حکم می‌شود و ظلم و ستمی بر آنها نخواهد شد» (یونس- ۵۴).

#### ج- برهان هدف

بر خلاف پندار مادیین، در جهان بینی الهی، برای آفرینش انسان هدفی بوده است که در تعبیرات فلسفی از آن به «تکامل» و در لسان قرآن و حدیث گاهی از آن به «قرب به خدا» و یا «عبادت و بندگی» تعبیر شده است و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ: «من جن و انس را نیافریدم مگر به این منظور که مرا پرستش کنند» (و در سایه عبادت و بندگی کامل شوند و به حریم قرب من راه یابند) (ذاریات- ۵۶). آیا اگر مرگ پایان همه چیز باشد این هدف بزرگ تامین می‌گردد؟

بدون شک پاسخ این سؤال منفی است.

باید جهانی بعد از این جهان باشد و خط تکامل انسان در آن ادامه یابد، و محصول این مزرعه را در آنجا درو کند، و حتی چنان که در جای دیگر گفته‌ایم در جهان دیگر نیز این سیر ادامه یابد تا هدف نهایی تامین شده باشد. خلاصه اینکه تامین هدف آفرینش بدون پذیرش معاد ممکن نیست، و اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود می‌گیرد و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت.

د- برهان نفی اختلاف-

بی شک همه ما از اختلافاتی که در میان مکتبها و مذهبها در این جهان وجود دارد رنج می‌بریم، و همه آرزو می‌کنیم روزی این اختلافات بر چیده شود در حالی که همه قرائن نشان می‌دهد که این اختلافات در طبیعت زندگی این دنیا حلول کرده، و حتی از دلائلی استفاده می‌شود که بعد از قیام حضرت مهدی ع آن بر پا کننده حکومت واحد جهانی هر

شامل صدها آیه در این زمینه می‌شود دلائل عقلی روشنی نیز بر این امر وجود دارد که به طور فشرده در اینجا قسمتی از آن یادآوری می‌شود:

الف- برهان حکمت-

اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم بوج و بی‌معنی خواهد بود، درست به این می‌ماند که زندگی دوران جنین را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم. اگر قانون خلقت این بود که تمام جنینها در لحظه تولد خفه می‌شدند و می‌مردند چقدر دوران جنینی بی‌مفهوم جلوه می‌کرد؟ همچنین اگر زندگی این جهان بریده از جهان دیگر تصور شود این سر در گمی وجود خواهد داشت.

زیرا چه لزومی دارد که ما هفتاد سال یا کمتر و بیشتر در این دنیا در میان مشکلات دست و پا زنیم؟ مدتی خام و بی‌تجربه باشیم» و تا پخته شود خامی، عمر تمام است! مدتی به دنبال تحصیل علم و دانش باشیم هنگامی که از نظر معلومات به جایی رسیدیم برف پیری بر سر ما نشست! تازه برای چه زندگی می‌کنیم؟ خوردن مقداری غذا و پوشیدن چند دست لباس و خوابیدن و بیدار شدنهای مکرر و ادامه دادن این برنامه خسته کننده تکراری را دهها سال؟! آیا به راستی این آسمان گسترده، این زمین پهناور و این همه مقدمات و مؤخرات و اینهمه استادان و مربیان و اینهمه کتابخانه‌های بزرگ و این ریزه- کاریهایی که در آفرینش ما و سایر موجودات به کار رفته، همه برای همان خوردن و نوشیدن و پوشیدن و زندگی مادی است؟

اینجا است که آنها که معاد را قبول ندارند، اعتراف به پوچی این زندگی می‌کنند، و گروهی از آنها اقدام به خودکشی و نجات از این زندگی بوج و بی‌معنی را مجاز و یا مایه افتخار می‌شمرند! چگونه ممکن است کسی به خداوند و حکمت بی‌پایان او ایمان داشته باشد و زندگی این جهان را بی‌آنکه مقدمه‌ای برای زندگی جاویدان جهان دیگر باشد قابل توجه بشمرد؟

قرآن مجید می‌گوید: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ لَا تُرْجَعُونَ «آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده‌اید و به سوی ما باز نمی‌گردید؟» (مؤمنون- ۱۱۵) یعنی اگر بازگشت به سوی خدا نبود زندگی این جهان عبث و بیهوده بود. آری در صورتی زندگی این دنیا مفهوم و معنی پیدا می‌کند و با حکمت خداوندی سازگار می‌شود که این جهان را مزرعه‌ای برای جهان دیگر (الدنیا مزرعة الآخرة) و گذرگاهی برای آن عالم وسیع (الدنیا قنطرة) و کلاس تهیه و دانشگاهی برای جهان دیگر و تجارتخانه‌ای برای آن سرا بدانیم، همانگونه که امیر مؤمنان علی ع در کلمات پر محتوایش فرمود: ان الدنيا دار صدق لمن صدقها، و دار عافية لمن فهم عنها، و دار غنى لمن تزود منها، و دار موعظة لمن اتعظ بها، مسجد احباء الله، و مصلی ملائكة الله، و مهبط وحی الله، و متجر اولیاء الله: «این دنیا جایگاه صدق و راستی است برای آن کس که با آن به راستی رفتار کند و خانه تندرستی است برای آن کس که از آن چیزی بفهمد، و سرای بی‌نیازی است برای آن کس که از آن توشه برگیرد، و محل اندرز است، برای آنکه از آن اندرز گیرد، مسجد دوستان خدا است، نمازگاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیاء حق است». کوتاه سخن اینکه مطالعه و بررسی وضع این جهان به خوبی گواهی می‌دهد بر اینکه عالم دیگری پشت سر آن است و لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ: «شما نشاء اولی و آفرینش خود را در این دنیا دیدید چرا متذکر نمی‌شوید که از پی آن جهان دیگری است؟» (واقعه- ۶۲).

ب- برهان عدالت-

دقت در نظام هستی و قوانین آفرینش نشان می‌دهد که همه چیز آن حساب شده است. در سازمان تن ما آن چنان نظام عادلانه‌ای حکمفرما است که هر گاه کمترین تغییر و ناموزونی رخ می‌دهد سبب بیماری یا مرگ می‌شود، حرکات قلب ما، گردش خون ما پرده‌های چشم ما و

می‌گوید: «آیا نمی‌دانند خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و از آفرینش آنها خسته نشد قادر است که مردگان را زنده کند؟، آری او بر هر چیز تواناست:» **أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْزُبْ عَنْهُمُ الْجَبَلُ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** (احقاف - ۳۳) و گاه رستاخیز اثرزبها و بیرون پریدن آتش از درون درخت سبز را به عنوان نمونه‌ای از قدرت او، و قرار گرفتن آتش در دل آب، مطرح کرده، می‌گوید **الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا: أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا مَرَاتِلٌ تُفْرِغُ الْمَاءَ وَ تَأْتِي بِالْحَمَلِ وَ تَجْعَلُ لَكُمْ فِيهَا سُبْحَانَ وَ لَيْلًا مَعْلُومًا** (یس - ۸۰). گاه زندگی جنبی را در نظر انسان مجسم می‌سازد، و می‌گوید: «ای مردم اگر در رستاخیز شک دارید فراموش نکنید که ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد از علقه (خون بسته شده) سپس از مضغه (پاره گوشتی همچون گوشت جویده شده) که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بی‌شکل، هدف این است که ما برای شما روشن سازیم (که بر هر چیز قادریم) و جنبیهایی را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم مادران نگاه می‌داریم، سپس شما را به صورت طفلی به عالم دنیا می‌فرستیم:» **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تَرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مَّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقَرِّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا** (احج - ۵) و بالاخره گاه شیخ رستاخیز را در خوابهای طولانی خوابهایی که برادر مرگ است بلکه از جهاتی خود مرگ باشد - مانند خواب سیصد و نه ساله اصحاب کهف نشان می‌دهد، و بعد از شرح جالب و زیبایی پیرامون خواب و بیداری آنها می‌فرماید: «این چنین مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده رستاخیز خداوند حق است و در قیام قیامت تردیدی نیست» **وَ كَذَلِكَ نُعَذِّبُهُمْ لِغُلُوبِهِمْ وَ نُعَذِّبُهُمْ لِقَوْلِهِمْ إِنَّا وَجَدْنَاهُمْ غَائِبِينَ** (کهف - ۲۱).

این شش راه مختلف است که در لابلای آیات قرآن برای بیان امکان معاد مطرح شده است. علاوه بر این داستان مرغان چهارگانه ابراهیم (بقره - ۲۶۰) و سرگذشت عزیز (بقره - ۲۵۹) و داستان کشته‌ای از بنی اسرائیل (بقره - ۷۳) که هر کدام یک نمونه تاریخی برای این مساله است شواهد و دلائل دیگری است که قرآن در این زمینه ذکر می‌کند. کوتاه سخن اینکه ترسیمی که قرآن مجید از معاد و چهره‌های آن و مقدمات و نتایج آن دارد، و دلائل گویایی که در این زمینه مطرح کرده است به قدری زنده و قانع کننده است که هر کس کمترین بهره‌ای از وجدان بیدار داشته باشد تحت تاثیر عمیق آن قرار می‌گیرد. به گفته بعضی: حدود یکهزار و دوست آیه از قرآن پیرامون معاد بحث می‌کند که اگر آنها جمع‌آوری و تفسیر شود خود کتاب قطوری خواهد شد و ما امیدواریم بعد از پایان نگارش این تفسیر هنگامی که به خواست خدا به بحث «تفسیر موضوعی» می‌پردازیم این مجموعه را در دسترس علاقمندان قرار دهیم.

#### ۵- معاد جسمانی

منظور از معاد جسمانی این نیست که تنها جسم در جهان دیگر بازگشت می‌کند، بلکه هدف این است که روح و جسم تواما مبعوث می‌شود، و به تعبیر دیگر بازگشت روح مسلم است، گفتگو از بازگشت جسم است. جمعی از فلاسفه پیشین تنها به معاد روحانی معتقد بودند، و جسم را مرکبی می‌دانستند که تنها در این جهان با انسان است، و بعد از مرگ از آن بی‌نیاز می‌شود، آن را رها می‌سازد و به عالم ارواح می‌شتابد. ولی عقیده علمای بزرگ اسلام این است که معاد در هر دو جنبه روحانی و جسمانی صورت می‌گیرد، در اینجا بعضی مقید به خصوص جسم سابق نیستند، و می‌گویند: خداوند جسمی را در اختیار روح می‌گذارد، و چون شخصیت انسان به روح او است این جسم جسم او محسوب می‌شود! در حالی که محققین معتقدند همان جسمی که خاک و متلاشی گشته، به فرمان خدا جمع‌آوری می‌شود، و لباس حیات نوینی بر آن می‌پوشاند، و

چند بسیاری از اختلافات حل خواهد شد ولی باز اختلاف مکتبها به کلی بر چیده نمی‌شود، و به گفته قرآن مجید یهود و نصارا تا دامنه قیامت به اختلافاتشان باقی خواهند ماند **فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ** (مائده - ۱۴). ولی خداوندی که همه چیز را به سوی وحدت می‌برد سرانجام به اختلافات پایان خواهد داد، و چون با وجود پرده‌های ضخیم عالم ماده این امر بطور کامل در این دنیا امکان پذیر نیست، می‌دانیم در جهان دیگری که عالم بروز و ظهور است سرانجام این مساله عملی خواهد شد، و حقائق آن چنان آفتابی می‌گردد که اختلاف مکتب و عقیده به کلی بر چیده می‌شود.

جالب اینکه در آیات متعددی از قرآن مجید روی این مساله تکیه شده است، در یک جا می‌فرماید: **فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ:»** خداوند در روز قیامت در میان آنها داوری می‌کند در آنچه با هم اختلاف داشتند (بقره - ۱۱۳). و در جای دیگر می‌فرماید: **وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ يَمُوتِ بَلَىٰ وَ عَدَا عَلَيْهِ حَقًّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ لَبِيبِينَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ وَ لَبِعَلَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ:»** آنها سوگند مؤکد یاد کردند که خداوند کسانی را که می‌میرند هرگز زنده نمی‌کند، ولی چنین نیست این وعده قطعی خداست (که همه آنها را زنده کند) ولی اکثر مردم نمی‌دانند هدف این است که آنچه را در آن اختلاف داشتند برای آنها روشن سازد تا کسانی که منکر شدند بدانند دروغ می‌گفتند» (نحل - ۳۸ و ۳۹).

#### ۴- قرآن و مساله معاد

بعد از مساله توحید که اساسی‌ترین مساله در تعلیمات انبیاء است مساله معاد با ویژگیها و آثار تربیتی و فرهنگیش در درجه اول قرار دارد، لذا در بحثهای قرآنی بیشترین آیات را بعد از توحید و خداشناسی به خود اختصاص داده است. مباحث قرآنی معاد گاه به صورت استدلالهای منطقی است و گاه به صورت بحثهای خطابی و تلقینات مؤثر و کوبنده که گاه از شنیدن آن مو بر بدن انسان راست می‌شود، و لحن صادقانه کلام چنان است که همچون استدلال در اعماق جان و روح انسان نفوذ می‌کند. در بخش او، یعنی استدلال منطقی، قرآن بیشتر روی موضوع امکان معاد تکیه می‌کند، چرا که منکران غالباً آن را محال می‌پنداشتند، و معتقد بودند معاد آنها به صورت «معاد جسمانی» که مستلزم بازگشت اجسام پوسیده و خاک شده به حیات و زندگی نوین است، امکان پذیر نیست. در این بخش، قرآن از طرق کاملاً گوناگون و متنوع وارد می‌شود، و طرقی که همه به یک جا ختم می‌گردد و آن مساله «امکان عقلی معاد» است. گاه زندگی نخستین را در نظر انسان مجسم می‌کند، و در یک عبارت کوتاه و گویا و روشن می‌گوید: **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ:»** همانگونه که شما را از آغاز آفرید باز می‌گردید» (اعراف - ۲۹).

گاه زندگی و مرگ گیاهان، و رستاخیز آنها را که همه سال با چشم می‌بینیم مجسم کرده و در پایان آن می‌گوید: رستاخیز شما نیز همین گونه است: **وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَ حَبَّ الْخَصِيدِ ... وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مِّثْلًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ:»** ما از آسمان آب پر برکتی فرستادیم و به وسیله آن باغهای سرسبز رویاندیم و دانه‌های درو شده ... و به وسیله آن سرزمین مرده‌ای را زنده کردیم، رستاخیز (شما) نیز همین گونه است؟ (سوره ق - ۹ - ۱۱). در جای دیگر می‌گوید: **وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَمَسْقَنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ:»** خداوند همان کسی است که بادها را فرستاد تا ابرها را به حرکت در آورند و آن را به سوی سرزمین مرده راندیم و به وسیله آن زمین را بعد از مرگش حیات بخشیدیم، رستاخیز نیز چنین است! (فاطر - ۹).

گاه مساله قدرت خداوند را در آفرینش آسمانها و زمین مطرح کرده

این عقیده‌ای است که از متون آیات قرآن مجید گرفته شده است. شواهد معاد جسمانی در قرآن مجید آن قدر زیاد است که به طور یقین می‌توان گفت: آنها که معاد را منحصر در روحانی می‌دانند کمترین مطالعه‌ای در آیات فراوان معاد نکرده‌اند و گرنه جسمانی بودن معاد در آیات قرآن به قدری روشن است که جای هیچگونه تردید نیست.

همین آیاتی که در آخر سوره یس خواندیم به وضوح بیانگر این حقیقت است چرا که مرد عرب بیابانی تعجبش از این بود که این استخوان پوسیده را که در دست دارد چه کسی می‌تواند زنده کند؟ و قرآن با صراحت در پاسخ او می‌گوید: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» «بگو همین استخوان پوسیده را خدایی که روز نخست آن را ابداع و ایجاد کرد زنده می‌کند». تمام تعجب مشرکان و مخالفت آنها در مساله معاد بر سر همین مطلب بود که چگونه وقتی ما خاک شدیم و خاکهای ما در زمین گم شد، دوباره لباس حیات در تن می‌کنیم؟ و قالوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (الم سوره آیه ۱۰). آنها می‌گفتند: «چگونه این مرد به شما وعده می‌دهد وقتی که مرید و خاک شدید بار دیگر به زندگی باز می‌گردید: أَيْعِدُكُمْ أَنْكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَابًا وَ عِظَامًا أَنْكُمْ مُخْرَجُونَ (مؤمنون آیه ۳۵). آنها به قدری از این مساله تعجب می‌کردند که اظهار آن را نشانه جنون و یا دروغ بر خدا می‌پنداشتند: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُبَشِّرُكُمْ إِذَا مَرُّتُمْ كُلَّ مَرْجَلٍ أَنْكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» «کافران گفتند مردی را به شما نشان دهیم که به شما خبر می‌دهد هنگامی که کاملا خاک و پراکنده شدید دیگر بار آفرینش جدیدی می‌یابد» (سوره سبا آیه ۷ و ۸). به همین دلیل عموماً «استدلالات قرآن در باره امکان معاد» بر محور همین معاد جسمانی دور می‌زند، و بیانات ششگانه‌ای که در فصل قبل گذشت همه شاهد و گواه این مدعا است.

بعلاوه قرآن کرارا خاطر نشان می‌کند که شما در قیامت از قبرها خارج می‌شوید (یس ۵۱-۵۲= قمر ۷) قبرها مربوط به معاد جسمانی است. داستان مرغهای چهارگانه ابراهیم، و همچنین داستان عزیز و زنده شدن او بعد از مرگ، و ماجرای مقتول بنی اسرائیل که در بحثهای گذشته به آن اشاره کردیم همه با صراحت از معاد جسمانی سخن می‌گویند. توصیفهای زیادی که قرآن مجید از مواهب مادی و معنوی بهشت کرده است همه نشان می‌دهد که معاد هم در مرحله جسم و هم در مرحله روح تحقق می‌پذیرد، و گرنه حور و قصور و انواع غذاهای بهشتی و لذات مادی در کنار مواهب معنوی معنی ندارد.

به هر حال ممکن نیست کسی کمترین آگاهی از منطق و فرهنگ قرآن داشته باشد و معاد جسمانی را انکار کند، و به تعبیر دیگر انکار معاد جسمانی از نظر قرآن مساوی است با انکار اصل معاد! علاوه بر این دلایل نقلی، شواهد عقلی نیز در این زمینه وجود دارد که اگر بخواهیم وارد آن شویم سخن به درازا می‌کشد. البته اعتقاد به معاد جسمانی پاره‌ای از سؤالات و اشکالات برمی‌انگیزد مانند شبهه آکل و ماکول که محققان اسلامی از آن پاسخ گفته‌اند و ما شرح جامع و فشرده‌ای در همین زمینه در ذیل آیه ۲۶۰ سوره بقره آورده‌ایم «۱».

#### ۶- بهشت و دوزخ

بسیاری چنین می‌پندارند که عالم پس از مرگ کاملا شبیه این جهان است، منتهی در شکلی کاملتر و جالبتر. ولی قرائن زیادی در دست داریم که نشان می‌دهد فاصله زیادی از نظر کیفیت و کمیت میان این جهان و آن جهان است، حتی اینکه اگر این فاصله را به تفاوت میان عالم کوچک جنین با این دنیای وسیع تشبیه می‌کنیم باز مقایسه کاملی به نظر نمی‌رسد. طبق صریح بعضی از روایات در آنجا چیزهایی است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده، و حتی از فکر انسانی خطور نکرده است، قرآن مجید می‌گوید:

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرِيءٍ أَعْيُنٌ هِيَ هِيَ أَنْسَانِي نَمِي دَانِدِ چِه

علاوه بر همه اینها بحثهای مختلف دیگری ذیل آیات مناسب مخصوصا در سوره‌های اواخر قرآن به خواست خدا در مورد خصوصیات معاد خواهد آمد. پروردگارا! در آن روز پر خوف و خطر، در آن رستاخیز بزرگ و دادگاه عدل، ما را به لطف امنیت و آرامش بخش! خداوند! اگر داوری بر معیار اعمال باشد دست ما تهی است، با ترازوی فضل و کرم حسنات ناچیز ما را بسنج، و با رحمت و غفران بر سیئات ما پرده بپفکن. بار الها! آن چنان کن که سرانجام کار هم تو از ما خشنود باشی و هم ما در پیشگاهت رستگار باشیم - آمین یا رب العالمین.